تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

نام کتاب: عجايب و معجزات

شگفت انگيزي از امام رضا عليه‌السلام

نویسنده: محمد طباطبایی

## مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم عليهم‌السلام، امري واجب و ضروري است و هيچ عذر و بهانه اي در ترك اين امر پذيرفته نيست و هر كسي كه بدون معرفت و شناخت امام از دنيا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهليت و مرگ گمراهان و كافران و منافقان مي باشد. (اصول كافي ج 1 ص 180)

ديدگاه و شناخت شيعيان نسبت به چهارده معصوم عليهم‌السلام بر دو نوع است:

يك عده از شيعيان هستند كه قائل به پيامبري حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عصمت حضرت زهرا عليها‌السلام و امامت 12 امام هستند ولي آنها را انسانهايي مي دانند كه فقط تا حدودي در علم و تقوي از ديگر انسانها برتر هستند و مسائل و احكام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء مي دانند و بيان مي كنند و از لحاظ مقام نيز كمي از مراجع تقليد بالاتر مي باشند. (كه بايد به حال اين افراد افسوس خورد و به آنها گفت كه خاك بر سرتان با اين معرفت تان.)

عده اي ديگر هستند كه مقام اهل بيت عليهم‌السلام را شناخته اند و آنان را اشرف خلايق و مظهر اسماي حسناي الهي و جلوه گاه صفات افعال الهي و محل اراده ي خداوند و فرمانده ي كل جهان هستي به اذن خداوند مي دانند. حال ما بايد ببينيم كه كدام يك از اين دو گروه به واقعيت رسيده اند و توانسته به معرفت امام - كه از واجب ترين واجبات است - دست يابند.

با كمي كنكاش در آيات و روايات درمي يابيم كه اهل بيت عليهم‌السلام از نظر مقام و رتبه بسيار بالاتر و برتر از اين هستند كه آنها را (نعوذ بالله) مقداري از مرجع تقليد، بالاتر بدانيم. اينگونه اعتقاد به آنها، بي معرفتي و ظلم و ستم به آنها و خود انسان مي باشد.

ما بايد بوسيله ي خود اهل بيت عليهم‌السلام آنها را بشناسيم و با شناخت آنها، خدا را بشناسيم و در سير معرفت و محبت الهي به پيش برويم.

هدف از گردآوري اين مجموعه داستانهايي كه در اين كتاب آمده است و در سري اين كتابها خواهد آمد اين است كه تا حدودي هر چند ناچيز نسبت به مقام والا و عظيم اهل بيت عليهم‌السلام آشنا شويم و ديگران را نيز آشنا كنيم و فرياد برآوريم كه اي مسلمانان! اي شيعيان! امام خود را بشناسيد و بيش از اين در ظلمت بي معرفتي نسبت به مقامات اهل بيت عليهم‌السلام نمانيد. از اين چاه تاريك و ظلماني بيرون بيايد و با خورشيد و نور آن آشنا بشويد و حقايق را ببيند و درك كنيد.

در اينجا خلاصه اي از اعتقادات صحيح و معرفت واقعي نسبت به اهل بيت (كه تمامي آنها با دلايل نقلي و عقلي به راحتي قابل اثبات است) را بيان مي كنيم باشد كه راهنماي بسياري از طالبان حق و حقيقت باشد:

- خداوند متعال، اهل بيت عليهم‌السلام را بسيار عزيز و گرامي خلق كرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستي برتري داده است و هيچ مخلوقي بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت ترين و با محبت ترين و مطيعترين مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. (بحارالانوار ج 1 ص 107)

- اهل بيت عليهم‌السلام عقل كلي هستند يعني داناترين موجودات جهان هستی مي باشند و شاخص بين خوبي و بدي، حق و باطل، و درست و نادرست مي باشند. (بحارالانوار ج 1، ص 97 - عوالم ج 2 ص 40)

- اعمال و عبادات بندگان بدون ولايت و دوستي اهل بيت عليهم‌السلام پذيرفته نمي شود و هيچ ارزشي نخواهد داشت. اگر كسي به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت كند و به اندازه ي كوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پاي پياده به زيارت خانه كعبه برود و در ميان صفا و مروه، مظلومانه كشته شود ولي به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام معتقد نباشد بوي بهشت را نخواهيد چشيد و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. (بحارالانوار ج 27 ص 194 و ص 196)

- خداوند بوسيله ي آنها به يگانگي شناخته شده و عبادت مي شود و بوسيله ي آنها بندگان از رحمت يا غضب خداوند برخوردار مي شوند يعني با اطاعت از آنها از رحمت الهي برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب مي شوند. (بحارالانوار ج 1 ص 97)

- كسي كه دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و كسي كه دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پيروي و اطاعت از آنها، پيروي و اطاعت از خدا و مخالفت و معصيت آنها، مخالفت و معصيت خداوند متعال است.

- ولايت اهل بيت عليهم‌السلام اصلي ترين شرط ورود به بهشت است و كسي كه از اهل بيت عليهم‌السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. (بحارالانوار ج 23 ص 99 و ج 24 ص 249)

- چهارده معصوم عليهم‌السلام داراي ولايت تشريعي هستند يعني به اذن خداوند متعال مي توانند در تمام مسائل شرعي تصرف نموده و چيزي از آن كم يا زياد كنند. شيخ انصاري قدس سره در اين مورد مي فرمايد: «آنچه از ادله ي چهارگانه (كتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده مي شود اين است كه امام عليه‌السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قيد و شرط در تمام امور مردم را دارد.» (مكاسب ص 153)

- آنها علاوه بر ولايت تشريعي، ولايت تكويني نيز دارند يعني به اذن و قدرت الهي مي توانند در تمام امور هستي تصرف كنند و هر تغييري را در آن بوجود بياورند مانند خلق كردن يا نابود كردن جهان و جهانيان.

- اولين مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم عليهم‌السلام بوده اند و خداوند متعال بخاطر اهل بيت عليهم‌السلام، جهان و جهانيان را خلق نموده و فيض و رحمت خود را شامل آنها كرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالميان مي باشند. (اصول كافي ج 1 ص 177)

- اهل بيت عليهم‌السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهي مي باشند و هيچ عبادتي بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذيرش درگاه الهي قرار نمي گيرد. (اصول كافي ج 1 ص 143)

- اهل بيت عليهم‌السلام در هر موردي كاملا شبيه و مانند هم هستند و همگي در حكم يك نور واحد مي باشند.

- اهل بيت عليهم‌السلام مظهر صفات حميده ي الهي مي باشد و بين آنها و خدا هيچ فرقي جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازليت نمي باشد. (دعاي رجبيه)

- هر كسي كه آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عين معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان كسي موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد.

- اهل بيت عليهم‌السلام محل ظهور مشيت و اراده ي الهي مي باشند و اراده ي ربوبي در تقدير و اداره ي جهان هستي، بسوي آنها نازل شد، و از آنجا صادر مي شود. آنها يدالله مي باشند و خداوند بوسيله ي آنها تمام عالم و عالميان را خلق كرده است.

اين مطلب دليل بر اعتقاد به خدايي اهل بيت عليهم‌السلام يا علي اللهي بودن نيست. (بحارالانوار ج 24 و ج 25- زيارات مطلقه ي امام حسين عليه‌السلام)

توضيح اين مطلب بدين ترتيب است. همانطور كه خداوند بوسيله ي درختان، ميوه ها را بوجود مي آورد. همانطور نيز بوسيله ي اهل بيت عليهم‌السلام تمام مخلوقات را خلق كرده است. (1) (بحارالانوار، ج 25 ص 20 و 120)

- اهل بيت عليهم‌السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه ي فيوضات الهي مي باشند و واسطه ي بين خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و... كه بايد به مخلوقات برسد بوسيله ي آنها مي رسد يعني آنها يدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و.. مي باشند. (بحارالانوار، ج 25 ص 20 و 22)

- در قسمتهاي مختلف زيارت جامعه ي كبيره خطاب به اهل بيت عليهم‌السلام

مي خوانيم: «آغاز هستي به اراده ي خدا و به واسطه ي شما صورت گرفته است و به واسطه ي شما اين جهان به پايان خواهد رسيد. به واسطه ي شما باران رحمت الهي نازل مي شود. به واسطه ي شما غمها و نگراني ها از بين مي رود و جهان به نور شما روشن و منور شده است و رستگاران به بركت ولايت شما رستگار شدند.

به واسطه ي شما هرگونه تغييرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت مي گيرد. به واسطه ي شما، گياهان و درختان از زمين روييده و بارور مي شوند. به واسطه ي شما قطرات باران و روزي خلايق از آسمان فرود مي آيد.» (دعاي جامعه ي كبيره يكي از بهترين دعاها در كسب معارف عاليه ي چهارده معصوم عليهم‌السلام)

- نور اهل بيت عليهم‌السلام تمام پيامبران و ملائكه ي الهي را راهنمايي و هدايت كرده است و تمام پيامبران و اولياء خدا و اجنه و ملائكه ي مقرب الهي، معلومات خود را از آنها بدست آورده اند و اهل بيت عليهم‌السلام معلم و استاد تمامي آنها بوده اند و آنها را با معارف الهي آشنا نموده اند. (بحارالانوار ج 23 و ج 25)

- اهل بيت عليهم‌السلام به ماسوي الله و تمام آنچه در آسمانها و زمين و عالم ملك و ملكوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها مي گذرد كاملا آگاه و باخبر مي باشند. و همانطور كه خدا همه چيز را مي بيند آنها نيز همه چيز را مي بينند و از هر چيزي كه اتفاق افتاده است و يا در آينده اتفاق خواهد افتاد كاملا ازآن باخبر مي باشند.

- خداوند اهل بيت عليهم‌السلام را از تمام علوم و اسرار و حقايق جهان هستي آگاه نموده است و آنها امام مبين مي باشند و هيچ چيزي بر آنها پنهان نيست و داراي تمام علوم و دانستني ها هستند. (سوره ي يس آيه ي 11 - بحارالانوار ج 26)

اگر قرار باشد ميليون ها سال بعد، در يكي از كرات آسماني، بادي پر كاهي را از جايي به جايي ببرد اهل بيت عليهم‌السلام از الان حساب آن را دارند مگر آن كه خدا نخواهد و بر همين مبنا است كه خداوند مي فرمايد:

(وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا \* إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ) (2).

(يعني: اي رسول ما! هرگز چيزي را مگو كه من فردا آن را انجام مي دهم، مگر آنكه بگوئي با خواست خدا.» (بحارالانوار ج 57 ص 196)

- اهل بيت عليهم‌السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستي اعم از زبانهاي مختلف و گوناگون انسانها و حيوانات و پرندگان و... آگاهي دارند و مي توانند با آنان صحبت كنند.

- اهل بيت عليهم‌السلام بندگان محض خداوند هستند و با اينكه قدرت الهي قادر به نابود كردن يا بوجود آوردن جهانها و جهانياني هستند ولي هيچ كاري حتي كار بسيار جزئي و كوچكي را بدون اذن و دستور الهي انجام نمي دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است.

- غلوكنندگان درباره ي اهل بيت عليهم‌السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون تر هستند و اهل بيت عليهم‌السلام از آنها بشدت بيزاري و تبري مي جويند. (بحارالانوار، ج 25 ص 272)

معني غلو اين است كه (نعوذ بالله) كسي آنها را مستقل و مجرد مطلق و عين ذات خداوند متعال بداند و يا براي آنها قدرتي در مقابل خداوند متعال قائل بشود. بايد دانست كه اهل بيت عليهم‌السلام مخلوق خداوند متعال بوده و مطيعترين موجودات نسبت به او هستند و داراي مقام بندگي و اطاعت كامل حضرت حق مي باشند و هر چه از علم و قدرت و... دارند، خداي مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال مي باشد.

- بالاترين و بهترين و عظيم ترين صفات حميده ي اهل بيت عليهم‌السلام بندگي مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اينكه خداوند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مقام نبوت و امامان را به مقامت امامت مفتخر كند، آنان را به مقام رفيع و بلند عبوديت محض، عزت بخشيده است. (بحارالانوار، ج 25 ص 272)

- اهل بيت عليهم‌السلام با هيچ مخلوقي از مخلوقات خداوند قابل مقايسه نيستند و معرفت و مقام اهل بيت عليهم‌السلام آنقدر بالا و عظيم است كه هيچ كسي نمي تواند به كنه معرفت آنها پي ببرد.

هر چقدر كسي اهل بيت عليهم‌السلام را بيشتر بشناسد بيشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حديثي از معصوم عليه‌السلام آمده است: «ما را از مرتبه ي عبوديت و بندگي حق، بالا نبريد و آنگاه درباره ي ما هر چه مي خواهيد بگوييد و قطعا حقيقت آن مقام و مرتبه اي را كه خداوند به ما اعطاء نموده است را نمي توانيد درك نماييد.» (بحارالانوار، ج 25 ص 274)

- داستان ها و قضايايي در مورد معصومين عليهم‌السلام نقل شده است كه بعضي از آنها به ظاهر با بعضي مقامات آن حضرات منافات دارد مثلا ممكن است

اهل بيت عليهم‌السلام از موضوعي اظهار بي اطلاعي كنند يا در مقابل قدرتي شكست بخورند و يا...؛ بايد توجه داشت كه اينگونه موارد، دليل بر رد مقامات آن حضرت يا رد آن قضايا نمي باشد و اين جريانات نياز به توضيحاتي دارند. (3)

در مواردي كه معصوم عليه‌السلام درباره ي موضوعي اظهار بي اطلاعي كند يا مشكلي را حل نكند يا در مقابل فرد يا افرادي مغلوب گردد يا مريضي خود يا ديگران را شفا ندهد و يا...؛ اين توضيح، روشنگر مطلب است كه:

اهل بيت عليهم‌السلام مي توانند براحتي از هر چيزي و از هر موضوعي باخبر شوند و هر نوع اعمال قدرتي بكنند ولي بخاطر اينكه به هدايت الهي، حقايق و مصلحت هاي زيادي را مي بينند و آنها را مدنظر قرار مي دهند و همچنين بعضي مواقع براي اينكه ديگران را متوجه اهميت موضوعي كرده و به آنان درس بدهند اينگونه عمل مي كنند و خود را از آن موضوع بي خبر نگه داشته و يا اعمال قدرتي نمي كنند.

- اهل بيت عليهم‌السلام به لطف خدا داراي هر نوع علم و قدرتي هستند ولي چون بنده و مطيع محض خداوند متعال مي باشند بدون خواست خدا هيچ كاري نمي كنند و بنابر حكمتي كه خداوند متعال به آنان عنايت فرموده است عمل مي كنند. همانطور كه ذكر شد قدرت آنها بقدري است كه مي توانند جهان و جهانياني را خلق و نابود كنند چه برسد به پيروزي بر دشمنان و معالجه ي امراض خود يا ديگران، ولي چون بنده ي محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردي كه مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده مي كنند.

به اميد ظهور امام زمان (عج)

## طي الارض امام رضا عليه‌السلام از مدينه به بغداد

و كفن و دفن امام كاظم عليه‌السلام

مي گويند: امام رضا عليه‌السلام در مناظره ي خود با پسر ابوحمزه (در مورد امامت خويش و كفن و دفن كردن امام كاظم عليه‌السلام در حالي كه جسد شريف امام كاظم عليه‌السلام در بغداد و امام رضا عليه‌السلام در مدينه بود) فرمود: «به من بگو آيا حسين بن علي عليه‌السلام امام بود؟»

گفت: «بلي».

حضرت فرمود: «پس چه كسي آن حضرت را دفن نمود؟»

گفت: «علي بن الحسين عليه‌السلام.»

حضرت فرمود: «علي بن الحسين عليه‌السلام كجا بود؟»

گفت: «در كوفه نزد ابن زياد، زنداني بود، اما با اعجاز بدون اين كه آنها باخبر شوند به كربلا آمد و پدر خويش را دفن كرد و سپس به زندان برگشت.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «كسي كه به علي بن الحسين عليهماالسلام قدرت داد كه به كربلا بيايد و پدرش را دفن كند و برگردد، مي تواند به من نيز اين قدرت را بدهد كه به بغداد بروم تا پدرم را كفن و دفن كنم، در حالي كه نه در زندان هستم و نه در اسارت.» (4).

## نشان دادن معجزات شگفت انگيزي به اهالي بصره و رؤساي نصاري و يهود (جاثليق و رأس الجالوت)

محمد بن فضل هاشمي مي گويد: زماني كه امام موسي بن جعفر عليه‌السلام وفات كرد، به مدينه آمد و به خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيده، به عنوان امام و ولي امر، بر آن حضرت سلام كردم.

سپس ودايعي كه نزد من بود را به ايشان رساندم و عرض كردم: «من به بصره برمي گردم، و شما مي دانيد كه خبر فوت امام كاظم عليه‌السلام به اهل آنجا رسيده و در مورد امامت اختلاف زيادي بين مردم بوجود آمده است و من شك ندارم كه در مورد دلائل و براهين امامت شما از من سؤال خواهند كرد، حال اگر شما چيزي از آن دلائل و براهين به من نشان بدهيد بسيار خوب خواهد بود.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اين موضوع بر من مخفي نيست.

به دوستداران من بگو كه من به بصره مي آيم، و بدرستي كه نيست قوه اي جز به خداوند.»

سپس آنچه امامان بايد از عبا، چوب دستي و اسلحه با خود داشته باشند را بيرون آورد و به من نشان داد.

من عرض كردم: «چه وقت به بصره تشريف مي آوريد؟»

حضرت فرمود: «سه روز بعد از رسيدن تو به بصره.»

پس من از خدمت حضرت مرخص شدم و به بصره رفتم و در آنجا از جانشين امام موسي كاظم عليه‌السلام از من سؤال كردند.

گفتم: «من يك روز قبل از وفات موسي بن جعفر عليه‌السلام، آن حضرت را ملاقات كردم، ايشان به من فرمود: من از دنيا مي روم، وقتي مرا دفن نموديد، به مدينه برو و اين امانتها را به فرزندم رضا برسان. او وصي من و صاحب امر بعد از من است.

من نيز به دستور امام كاظم عليه‌السلام عمل كردم و امانتها را در مدينه به علي بن موسي عليه‌السلام رساندم، و ايشان وعده كردند كه بعد از گذشت سه روز از رسيدن من به بصره، به بصره تشريف بياورند و وقتي ايشان آمدند شما هر سؤالي كه داريد از ايشان بپرسيد.»

عمرو بن هذاب كه تمايل به زيديه و معتزله داشت، شروع به سخن كرد و گفت: «اي محمد! حسن بن محمد از فضلاي اهل بيت است و در ورع، زهد، علم و سن و سال، در حد بالايي است و مثل علي بن موسي، جواني نيست كه اگر مشكلات احكام را از او سؤال كنند، نتواند پاسخ آنها را بدهد.»

حسن بن محمد كه در همانجا بود گفت: «اي عمرو! چنين نگو. با آن فضيلت هايي كه از او گفته شد و اين كه محمد بن فضل است مي گويد سه روز ديگر امام رضا عليه‌السلام به اينجا مي آيد، همين كفايت مي كند كه دليلي بر بزرگي او باشد.» و آن جمع متفرق شدند.

هنگامي كه روز سوم شد، ناگاه متوجه شديم كه آن حضرت به بصره آمده و در منزل حسن بن محمد مي باشد و او از امام رضا عليه‌السلام پذيرايي مي كند.

پس حضرت دستور داد و فرمود: «اي حسن! جماعت شيعه و اشخاصي كه با من كاري دارند را حاضر ساز و جاثليق (بزرگ مسيحيان) و رأس الجالوت (بزرگ يهوديان) را نيز دعوت كن، و به همه بگو هر چه كه مي خواهند سؤال كنند.»

همه مردم اعم از زيديه و معتزله جمع شدند ولي نمي دانستند كه حسن آنها را براي چه جمع مي كند.

وقتي كه همه حاضر شدند، منبري براي آن حضرت گذاشته شد و حضرت بر فراز آن قرار گرفت و رو به حضار مجلس نموده و فرمود: «سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد! آيا مي دانيد چرا من سخنم را با سلام آغاز نمودم؟»

گفتند: «خير.»

حضرت فرمود: «براي اينكه به شما آرامش بدهم.»

گفتند: «خداوند تو را رحمت كند، تو چه كسي هستي؟»

حضرت فرمود: «من علي بن موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب و فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم. امروز نماز صبح را با والي مدينه در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواندم، بعد از اينكه نماز را خوانديم نامه اي را كه از سوي صاحبش به او رسيده بود به من نشان داد و با من مشورت كرد. و من هم او را راهنمايي كردم و وعده دادم كه بعد از نماز عصر، به مدينه برمي گردم تا جواب نامه را نزد من بنويسد و من به وعده ام عمل خواهم كرد، و نيست هيچ حول و قوه اي جز به خداوند.»

آنگاه مردم گفتند: «اي فرزند رسول خدا ما را همين قدر كفايت مي كند و شما نزد ما راستگو هستيد و براي ثبوت امامت شما دليلي ديگر لازم نيست.»

سپس برخاستند بروند كه حضرت فرمود: «بمانيد و متفرق نشويد. من شما را در اينجا جمع نموده ام. تا شما از هر چه كه مي خواهيد از من سؤال كنيد، آثار نبوت و علامتهاي امامت را نمي يابيد مگر نزد ما اهل بيت.»

پس عمر بن هذاب شروع كرد و گفت: «محمد بن فضل هاشمي، كلماتي درباره ي شما مي گويد و مقاماتي براي شما قائل است كه قلبها آن را قبول نمي كنند.»

حضرت فرمود: «آنها چيست؟»

گفت: محمد بن فضل هاشمي مي گويد: شما هر آنچه را كه خداوند نازل فرموده است مي دانيد و مي توانيد بر هر زبان و لغتي صحبت كنيد.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «محمد بن فضل راست مي گويد، من آنها را به او خبر داده ام. پس بشتابيد و سؤال كنيد.»

عمرو بن هذاب گفت: «ما قبل از هر چيز شما را با زبان امتحان مي كنيم. ما در اين شهر افراد مختلفي اعم از رومي، هندي، فارسي و تركي زبان داريم. همه ي آنها را حاضر مي كنيم تا شما با آنها صحبت كنيد.»

پس آنها را حاضر كردند.

حضرت فرمود: «صحبت كنيد به آنچه دوست داريد. اگر خدا بخواهد به هر يك از شما با زبان خودتان پاسخ خواهم گفت.»

پس هر كدام از آنها با زبان و لغت خودشان مسأله اي را پرسيدند و امام رضا عليه‌السلام هم با لغت خودشان، به آنان پاسخ گفت.

مردم بسيار تعجب كرده و حيران ماندند و تصديق كردند كه امام عليه‌السلام از خود آنها به زبانشان وارد تر و فصيح تر است.

سپس حضرت، به عمرو بن هذاب توجه نموده و فرمود: «اگر به تو خبر دهم كه در همين ايام تو يكي از اقوامت را به قتل مي رساني آيا مرا تصديق مي كني؟» او گفت: «خير! چون غيب را فقط خدا مي داند.»

حضرت فرمود: «آري، اما آيا خداوند نمي فرمايد: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا) (5).

(يعني: خدا عالم به غيب است و ظاهر نمي كند غيبش را بر احدي الا آن كسي از فرستادگانش كه برگزيده باشد.)

پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد خداوند مرتضي مي باشد و ما ورثه ي همان رسولي هستيم كه خداوند از غيب خود هر آنچه را خواسته است، به او خبر داده و او را مطلع و آگاه ساخته است، پس ما به آنچه كه در گذشته رخ داده است و آنچه كه در آينده تا روز قيامت رخ خواهد داد. آگاه هستيم.

اي پسر هذاب، آنچه به تو خبر دادم در ظرف پنج روز واقع خواهد شد. پس اگر آنچه را كه به تو گفتم در اين مدت صورت نگرفته، پس من دروغگو و افتراء زننده هستم، ولي اگر صحيح شد بدان كه تو رد كننده ي خدا و رسول او هستي.»

سپس امام رضا عليه‌السلام فرمود: «چيز ديگري نيز هست و آن اينكه، تو بزودي نابينا خواهي شد و چيزي را نمي بيني، نه زمين را و نه كوهي را.

مطلب ديگر اين كه: تو بزودي به دروغ قسم خواهي خورد، لذا به مرض پيسي مبتلا مي شوي.»

پس به خدا قسم! هر چه امام رضا عليه‌السلام فرموده بود، بر سر عمرو بن هذاب آمد.

سپس امام رضا عليه‌السلام رو به جاثليق كرده و فرمود: «آيا در انجيل، دليلي بر پيامبري حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هست؟»

جاثليق گفت: «اگر چنين چيزي باشد ما آن را انكار نمي كنيم.»

حضرت فرمود: «از سكينه كه در جزء سوم (سفر سوم) از كتاب انجيل است به من بگو.»

گفت: «نامي از نامهاي خداي متعال است كه بر ما اظهار آن جايز نيست.»

حضرت فرمود: «اگر بر تو ثابت كنم كه آن اسم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياد اوست و عيساي پيامبر، به آن اقرار كرده و آن را براي بني اسرائيل بشارت داده است، اقرار مي كني، و درصدد انكار آن بر نمي آيي؟»

گفت: «اگر چنين كني اقرار مي كنم چون من انجيل را رد نمي كنم و منكر آن نيز نمي شوم.»

حضرت فرمود: «پس بگير براي من جزء سوم را كه در آنجا نام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر شده و عيسي به پيامبر اكرم حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشارت داده است.»

جاثليق گفت: «اين هم جزء سوم.»

امام رضا عليه‌السلام جزء سوم از انجيل را گرفته و خواند، تا رسيد به نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سپس رو به جاثليق نموده، فرمود: «اين پيامبري كه در اينجا توصيف شده است، كيست؟»

جاثليق گفت: «او را توصيف كن.»

حضرت فرمود: «چيزي از خود نمي گويم بلكه توصيفي كه خدا گفته است را ذكر مي كنم: او صاحب ناقه و عصا و عبا مي باشد، پيامبر امي است كه نام مبارك او در تورات و انجيل نوشته شده، طيبات و پاكي ها را حلال و خبائث و ناپاكيها را حرام مي نمايد. تكاليف و گناهان سخت را برمي دارد و زنجيرهايي كه مانع از پيمودن راه رستگاري و طريق عدل و مستقيم مي شوند، از بين مي برد.

اي جاثليق، تو را به حق عيسي كه روح خدا و كلمه ي او بود آيا در انجيل اين توصيفات را براي اين پيامبر نديده اي؟»

جاثليق سرش را پايين انداخت و دانست كه اگر انكار كند، كافر خواهد شد. بعد گفت: «آري! اين صفات در انجيل هست و عيسي عليه‌السلام نام اين پيامبر را آورده است.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اكنون كه انكار نكردي و به اين مطالب اقرار نمودي، جزء دوم انجيل را بياور كه در آنجا نام آن پيامبر و جانشينش و نام دخترش فاطمه و فرزندانش حسن و حسين عليهم‌السلام ذكر شده است.»

وقتي جاثليق و رأس الجالوت، مشاهده كردند كه امام رضا عليه‌السلام از آنها به كتابهايشان عالم تر است عرضه داشتند: «قسم به خدا! چيزي فرموديد كه رد و دفع آن براي ما امكان ندارد، مگر اينكه منكر تورات و انجيل و زبور بشويم، و مطالب شما را موسي و عيسي بشارت داده اند. ولي ما نمي دانستيم او محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. ولي اكنون چون شك داريم كه آيا اين محمد، محمد شماست و يا محمد ديگر، لذا نمي توانيم به نبوت او اقرار كنيم.»

حضرت فرمود: «چرا به شك چنگ مي زنيد، مگر از ابتداي خلقت تا به حال، خداوند كسي را مبعوث كرده است كه نامش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد؟ و آيا غير از محمد ما، در كتابهاي آسماني، محمد ديگري ديده ايد؟»

آنها گفتند: «ما نمي توانيم قبول كنيم كه اين محمد، محمد شماست، چون اگر به پيامبري او و جانشيني علي عليه‌السلام و فرزندان فاطمه اقرار كنيم، به اجبار مسلمان شده ايم.»

حضرت فرمود: «تو اي جاثليق! در پناه خدا و پيامبرش ايمان بياور و از ناحيه ي ما، بدي به تو نمي رسد و از چيزي خوف نداشته باش.»

جاثليق گفت: «اكنون كه مرا پناه دادي، نامهايي كه ذكر نمودي، در تورات و انجيل و زبور آمده است.»

حضرت فرمود: «آيا سخنان تورات و انجيل و زبور راست است يا دروغ؟»

گفت: «راست است، و خدا جز حق نمي گويد.»

بعد از اينكه امام رضا عليه‌السلام از جاثليق اقرار گرفت: رو به رأس الجالوت كرد و فرمود: «اي رأس الجالوت! جزء فلان از زبور داوود را گوش كن.»

رأس الجالوت گفت: «بخوان، خدا تو را و پدر و مادرت را مبارك گرداند.»

امام رضا عليه‌السلام شروع به خواندن جزء اول زبور را كرد تا اينكه به نام محمد، علي و فاطمه و حسنين عليهم‌السلام رسيد. پس فرمود: «اي رأس الجالوت، تو را به خدا، آيا اينها در زبور داوود نيست؟ و به تو نيز مثل جاثليق پناه مي دهم.»

رأس الجالوت گفت: «آري، عين مطالب و نامها در زبور آمده است.»

حضرت فرمود: «تو را به حق ده معجزه اي كه خداوند بر موسي بن عمران اعطا نمود، قسم مي دهم آيا اين پنج تن در تورات به عدل و فضل توصيف نشده اند؟»

گفت: «آري، و كسي كه منكر آن شود به خدا و پيامبرانش كافر گرديده است.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «جزء فلان از تورات را بياور.» و بعد خود حضرت شروع كرد به خواندن آن.

رأس الجالوت از خواندن و فصاحت و بلاغت حضرت، تعجب كرد. وقتي امام رضا عليه‌السلام به نام مقدس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، رأس الجالوت گفت: «آري اينها احمد و دختر او، و ايليا و شبر و شبير هستند كه معناي آنها به عربي مي شود: محمد، علي، فاطمه، حسن و حسين.»

امام رضا عليه‌السلام آن جزء از تورات را تا به آخر خواند. سپس رأس الجالوت گفت: «به خدا قسم اي پسر محمد! اگر خوف از دست دادن رياستي كه بر تمام يهود پيدا كرده ام، نبود به احمد ايمان مي آورم و دستورات شما را اطاعت مي كردم، و قسم به خدايي كه تورات را بر موسي و زبور را بر داوود و انجيل را بر عيسي نازل كرد، تا به حال كسي را نديدم بهتر از شما تورات و انجيل و زبور را بخواند و به بهترين بيان و فصاحت و بلاغت، آن را تفسير كند.»

امام رضا عليه‌السلام تا ظهر با آنان بود. وقتي ظهر شد فرمود: «من نمازم را مي خوانم و به مدينه برمي گردم تا به وعده اي كه به والي مدينه داده ام كه آن نوشتن جواب نامه ي صاحبش مي باشد، وفا كنم و فردا صبح نزد شما برمي گردم. انشاء الله.»

بعد از اينكه امام رضا عليه‌السلام نمازش را خواند، با طي الارض روانه ي مدينه شد و صبح روز بعد، برگشت و دوباره همان مجلس بر پا شد.

يك كنيز رومي آوردند و امام رضا عليه‌السلام با او به زبان رومي سخن گفت و در اين حال جاثليق كه با زبان رومي آشنا بود، گوش مي داد.

حضرت به زبان رومي خطاب به آن كنيز فرمود: «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيشتر دوست مي داري يا عيسي عليه‌السلام را؟»

آن كنيز گفت: «تا زماني كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نمي شناختم، او را بيشتر دوست داشتم، اما بعد از اينكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شناختم، او را بيشتر از حضرت عيسي عليه‌السلام و ساير پيامبران دوست مي دارم.»

جاثليق به كنيز گفت: «اگر مسلمان بشوي دشمن عيسي مي شوي؟»

كنيز گفت: «به خدا پناه مي برم! عيسي عليه‌السلام را دوست

داشته و به او ايمان دارم ولي محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد من محبوبتر است.»

آنگاه امام رضا عليه‌السلام به جاثليق گفت: «آنچه كه اين كنيز گفت را براي مردم ترجمه كن و همچنين ترجمه كن آنچه را كه تو به او گفتي و او به تو جواب داد.»

پس جاثليق نيز همه ي اينها را براي مردم تفسير نمود. سپس جاثليق به امام رضا عليه‌السلام عرض كرد: «اي فرزند محمد! در اينجا مردي سندي مي باشد كه مذهبش نصراني است و مي خواهد با شما به زبان سندي احتجاج نمايد.»

حضرت فرمود: «او را حاضر كنيد.»

وقتي كه حاضر شد، امام رضا عليه‌السلام با او به زبان خودش صحبت كرد و بعد سؤال و جوابهايي بين آن دو در مورد نصرانيت رد و بدل شد.

من شنيدم كه مرد سندي مي گويد: «بثطي بثطي بثطلة.»

حضرت فرمود: «او به زبان سندي، به يگانگي خداوند گواهي مي دهد.»

سپس امام رضا عليه‌السلام در مورد حضرت عيسي عليه‌السلام و حضرت مريم عليها‌السلام با او صحبت كرد و او را قانع كرد تا اينكه وي به زبان سندي گفت: «شهادت مي دهم كه نيست معبودي جز خدا و شهادت مي دهم كه محمد، فرستاده ي خداوند است.»

بعد كمربندش را بالا برد و علامتي كه به رسم نصرانيت، مي بستند را به امام رضا عليه‌السلام داد و عرض كرد: «اي فرزند رسول خدا! با دست خود، اين را پاره كنيد.»

پس حضرت چاقويي طلب كردند و به وسيله ي آن چاقو، علامت را پاره كردند.

سپس حضرت به من (يعني: محمد بن فضل هاشمي)، دستور داد كه مرد سندي را به حمام ببرم و او را غسل بدهم و لباس بپوشانم و با خانواده ام به مدينه بياورم.

وقتي كه بحث و گفتگوها تمام شد، امام رضا عليه‌السلام فرمود: «آيا متوجه شديد آنچه را كه محمد بن فضل در مورد من با شما مطرح كرده بود، درست بود؟»

همه گفتند: «آري، بلكه چندين برابر، بيشتر از آن را در شما ديديم.»

يكي گفت: «محمد بن فضل مي گويد: شما را به خراسان مي برند! آيا اين درست است؟»

حضرت فرمود: محمد راست مي گويد، الا اينكه مرا با شكوه، عزت و جلال به آنجا مي برند.»

پس در همانجا همه ي مردم به امامت امام رضا عليه‌السلام گواهي دادند. و حضرت، شب را نزد ما سپري كرد و صبح هنگام با مردم خداحافظي كرد و به من سفارشهايي فرمود و قصد عزيمت نمود.

من آن حضرت را بدرقه مي كردم تا اينكه به ميان دهي رسيديم. حضرت به كناري رفته و چهار ركعت نماز بجا آورد و بعد به من فرمود: «اي محمد! برگرد و در پناه خدا باش و چشمانت را ببند.»

من نيز چشمانم را بستم. سپس فرمود: «چشمانت را باز كن. وقتي چشمانم را باز كردم ديدم در بصره نزد درب خانه ام ايستاده ام و اثري از امام نيست.» (6).

## طي الارض امام رضا عليه‌السلام از طوس به مدينه و مكه

حسين بن محمد نوفلي مي گويد: چون امام رضا عليه‌السلام به طوس آمد پس بسيار مشتاق به پسر خود امام جواد عليه‌السلام بود، پس پيش مأمون رفت و فرمود: «من مي خواهم دارو بخورم و به چشمه ي آب گرم بروم، از تو درخواست مي كنم كه هفت روز مرا معاف كني و رسولان تو پيش من نيايند.»

مأمون گفت: «به روي چشمم! اگر چه دوري تو براي من سخت است ولي قبول مي كنم.»

پس امام رضا عليه‌السلام با خيمه و حشم و خدمت خود بطرف چشمه روان شد و چون آن حضرت آنجا فرود آمد، به خواص خود فرمود: «هيچ كس بيرون نشود و گرد چشمه نگردد.»

بعد به هفت خادم خود دستور فرمود كه بر درب خيمه باشند و نگذارند كه هيچ كس وارد شود.

آن گاه با طي الارض به مدينه تشريف برد و در منزل والي مدينه قيم شد، سپس از آنجا به مكه رفت و از آنجا به طوس برگشت.

مأمون ملعون چون روز هفتم شد نزد آن حضرت آمد و ايشان را به لشكرگاه برد. آنگاه نامه ي عبدالله بن عبدالله الهاشمي (والي مدينه) رسيد كه: «علي بن موسي عليه‌السلام به نزد ما آمد و آنگاه به طرف مكه رفت و من خواستم كه اميرالمؤمنين را خبردار نمايم.»

از داود (والي مكه) نيز نامه اي رسيد كه: «علي بن موسي عليه‌السلام در مكه مقيم است و آن ساعت كه به اينجا رسيد من خبر او را رساندم.» (7)

## ظاهر شدن و ناپديد شدن شگفت انگيز چند تكه طلا

اسماعيل بن ابي الحسن مي گويد: با امام رضا عليه‌السلام بودم كه آن حضرت دستش را به زمين زد انگار كه مي خواهد چيزي را از زمين بيرون بياورد، ناگهان چند تكه طلا ظاهر شد.

سپس حضرت دوباره دستش را كشيد و آن چند تكه طلا ناپديد شدند.

با خودم گفتم: «اي كاش! يكي از آنها را به من مي داد.»

حضرت رو به من كرد و فرمود: «هنوز وقت آن نرسيده است.» (8)

## در آوردن شمش طلا از زمين

ابراهيم بن موسي گويد: روزي امام رضا عليه‌السلام از مدينه براي كاري بيرون رفته بود و من نيز در خدمتش بودم و در آن وقت آن حضرت جايگاه خود را در زير درختي قرار داده بود.

من عرض كردم: «فداي تو شوم، عيد نزديك شده است و من درهمي ندارم.»

امام رضا عليه‌السلام با چوب تازيانه اي كه در دست داشت زمين را كاويد و شمشي از طلا را در آورده و بدست من داد و فرمود: «اين را به مصرف برسان و ليكن آن چه را كه ديدي براي كسي نقل نكن.» (9).

ابراهيم بن موسي قزاز مي گويد: روزي در مسجد خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم و از آن حضرت درخواست كمك مالي نمودم و بسيار اصرار كردم و حضرت قبول فرمود.

سپس آن حضرت براي استقبال بعضي از آل ابوطالب بيرون رفت و در وقت نماز برگشت و بعد بسوي قصري كه در آنجا بود رفت. سپس در زير سنگ بزرگي كه نزديك آن قصر بود فرود آمد و من تنها با آن حضرت بودم.

امام رضا عليه‌السلام به من فرمود: «اذان بگو.»

عرض كردم: «صبر كنيد تا اصحاب به ما برسند.»

حضرت فرمود: «خدا تو را بيامرزد، نماز اول وقت را هيچگاه بدون علت به آخر وقت نينداز. بر تو باد هميشه به نماز اول وقت.»

پس من اذان گفتم و نماز خوانديم.

سپس گفتم: «اي فرزند رسول خدا! به تحقيق كه طول كشيد مدت آن وعده اي كه به من دادي و من بسيار محتاج هستم.

در اين هنگام امام رضا عليه‌السلام با تازيانه ي خود زمين را با شدت كند، سپس دست به آن موضع كه كنده شده برد و از آنجا شمش طلايي بيرون آورد و به من فرمود: «اين را بگير و از آن استفاده كن كه خداوند به تو بركت دهد و آنچه را كه مشاهده كردي كتمان كن و به كسي نگو.»

پس خداوند تعالي در آن به من بركت داد تا آنكه در خراسان چيزي كه قيمتش هفتاد هزار اشرفي بود را خريدم و يكي از غني ترين و ثروتمندترين مردم گرديدم. (10)

## ريختن زر خالص از دستان مبارك امام رضا عليه‌السلام به داخل طشت

علي بن محمد القاساني مي گويد: يكي از اصحاب ما به من خبر داد كه: مال خطيري پيش امام رضا عليه‌السلام بردم ولي آن حضرت شاد نگرديد. از خوشحال نشدن آن حضرت، من ناراحت و غمگين گرديدم و با خود گفتم: «اينقدر مال پيش ايشان آورده ام ولي شاد نشد.»

سپس آن حضرت به غلام گفت: «طشت و آب بياور.»

سپس بر صندلي نشست و به غلام فرمود: «بر دستم آب بريز.»

ناگهان ديدم كه از دست مبارك آن حضرت زر خالص بر آن طشت مي ريزد. آنگاه به من نگريست و فهماند كه: «كسي كه چنين باشد پس بدان چه كه تو آورده اي خوشحال و شادمان نمي گردد.» (11).

## تبديل شدن توبره ي كاه به توبره ي طلا

يكي از صحابه ي امام رضا عليه‌السلام مي گويد: فقيري از من تقاضا كرد كه حال درمانده ي او را به عرض امام رضا عليه‌السلام برسانم و درخواست كمك و مساعدتي بنمايم.

پس وقتي كه من خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم، فقر و درماندگي او را به عرض حضرت رساندم.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «آن توبره ي كاه را به او بده.»

من بسيار تعجب كردم كه با آن جود و سخائي كه امام رضا عليه‌السلام دارد چگونه مي فرمايد كه توبره ي كاه را به او بدهم چرا كه توبره ي كاه، نياز او را تأمين نمي كند.

ولي بنابر دستور آن حضرت توبره ي كاه را برداشتم تا به پيش آن فقير ببرم. چون به داخل توبره نگاه كردم ديدم تماما طلا است نه كاه» (12).

## درخت بادام

درخت بادام شفا دهنده اي كه امام رضا عليه‌السلام آن را كاشته بود و كيفر كساني كه آن درخت را بريده و كندند.

خديجه دختر حمدان بن پسنده مي گويد: چون حضرت امام رضا عليه‌السلام داخل نيشابور شد و در سراي جده ي من پسنده وارد شده، او به اين خاطر به پسنده معروف شد كه امام رضا عليه‌السلام وي را از ميان مردم، پسنديده بود.

چون امام رضا عليه‌السلام وارد آن خانه شد در طرفي از آنجا، بادامي را كاشت. وقتي كه مردم فهميدند مي آمدند و بادام آن درخت را براي شفا مي بردند و به بركت امام رضا عليه‌السلام هر كسي كه مرضي به او مي رسيد و از آن بادام تناول مي نمود شفا مي يافت، هر كس كه درد چشم داشت وقتي از آن بادام ها بر چشم خود مي نهاد چشمش خوب مي شد، زن آبستني كه زائيدن بر او سخت و دشوار مي گرديد، وقتي از آن بادام

مي خورد دردش ساكن مي گشت و در همان ساعت مي زائيد، اگر چهار پائي قولنج مي شد از شاخه ي آن درخت مي گرفتند و بر شكم او مي كشيدند و آن خوب مي شد و باد قولنج از او مي رفت.

روزگاري گذشت و ناگهان آن درخت خشك شد. جد من كه حمدان نام داشت شاخه هاي آن درخت را بريد پس كور شد.

بعد پسرش كه ابوعمرو نام داشت آمد و آن درخت را از زمين كند، پس همه ي مال و اموالش كه هفتاد يا هشتاد هزار درهم بود از بين رفت و براي او هيچ نماند. ابوعمرو دو پسر به نام هاي ابوالقاسم و ابو صادق داشت كه هر دوي آنها نويسنده ي ابوالحسن محمد بن ابراهيم سمجور بودند.

آنها خواستند كه خانه اي كه آن درخت در آنجا بود را تعمير كنند و براي اين كار بيست هزار درهم خرج كردند و بيخ آن درخت را كه مانده بود كندند، پس پاي راست يكي از آن دو برادر سياه شد و گوشت از پايش ريخت و بعد از يك ماه مرد.

برادر ديگر كه بزرگتر بود در ديوان سلطان در نيشابور مستوفي بود، روزي جماعتي از كاتبان بالاي سرش ايستاده بودند و او خط مي نوشت، يكي گفت: «خداوند، چشم بد را از كاتب اين خط دور كند.»

در همان ساعت دست او لرزيد و قلم از دستش افتاد و دانه اي در دستش پديد آمد. پس به منزلش رفت.

ابوالعباس كاتب با جماعتي نزد او آمدند و گفتند: «اين مرض تو از گرمي است و بايد امروز فصد كني تا خوب شوي.»

پس او فصد كرد، ناگهان دستش سياه شد و گوشت دستش ريخت و مرد. (13).

## شفاي فوري مرد مبروص با يك كاسه آب

مي گويند: در بغداد يك مردي حمامي به نام رجب كه از مخلصين امام رضا عليه‌السلام بود وجود داشت. وقتي كه امام رضا عليه‌السلام در مسافرتي از بغداد عبور مي كرد، آن مرد حمامي به پيشواز آن حضرت رفت و در سه فرسخي بغداد درك شرف كرد و حضرت را به خانه ي خود برد.

شيعيان بغداد از حضرت درخواست چند روز توقف كرده و ايشان را نگهداشتند. روزي امام رضا عليه‌السلام به رجب فرمود: «حمام را گرم و حوض ها را پر آب كن تا امشب به حمام تو بيايم.»

پس رجب حمام را آماده كرد، اتفاقا در حوالي حمام مردي از بيماري برص، اعضايش سفيد شده بود و بوي گند بسياري از او مي آمد و از نفرت مردم، كم بيرون مي آمد.

او چون شنيد كه امام رضا عليه‌السلام به حمام مي آيد، پنهاني به حمام رفت و در حمام جائي پنهان شد تا وقتي كه امام رضا عليه‌السلام مي آيد نظر به او بكند و شفا يابد.

چون شب شد چراغها روشن، حوض ها پرآب، مشك و عنبر سوزاندند، امام رضا عليه‌السلام تشريف آورد، ناگاه آن شخص مبتلا به مرض برص، از پنهان گاه خود بيرون شد و در برابر حضرت ايستاد و عرض كرد: «اي يادگار اميرالمؤمنين و فرزند رسول خدا! شما منبع معجزات و كرامات هستيد، استدعا دارم نظري به حال اين بيچاره كنيد و از رنج خلاصم نمائيد.»

چون رجب او را ديد، بسيار خجل شد و خواست او را بزند ولي حضرت منعش كرد. سپس آن معدن فيض كاسه ي آب از حوض برداشت و سوره ي حمد را بر آن خواند و بر سر او ريخت.

به امر حق تعالي و بركت امام رضا عليه‌السلام فورا برص از او زايل شد، چنان كه گويي هرگز او دچار نبوده است و بدنش سرخ و سفيد و بصورت نيك و زيبائي در آمد.

سپس امام رضا عليه‌السلام به رجب فرمود: «از سر كار ما يك دست لباس بگير و به او بپوشان.» و رجب به فرموده ي امام رضا عليه‌السلام عمل كرد.

وقتي كه امام رضا عليه‌السلام از حمام بيرون آمد، آن مرد به دست و پاي حضرت افتاد، و چون خويشاوند آن مرد اطلاع يافتند، پانصد نفر مرد و زن، شيعه ي خالص آن حضرت شدند. (14).

## زنده شدن زن

زنده شدن زني بعد از گذشت يك سال از مردن او و زندگي كردن و بچه به دنيا آوردن آن زن ابراهيم سهل مي گويد: خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم و عرض كردم: «بسياري گمان مي كنند كه پدرتان، در مورد امامت شما وصيتي نكرده است و شما از طرف خودتان ادعاي امامت كرده ايد!»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «دلايل امام نزد تو چيست؟»

گفتم: «خبر دادن از خارج و زنده كردن و ميراندن»

حضرت فرمود: «هر دو را انجام مي دهم، اما امر خارج از اين خانه اين است كه تو به همراه خود پنج دينار داري (كه صحيح بود)؛ و اما امر ديگر اينكه، همسر تو يك سال است كه مرده، من اكنون او را زنده كردم و او را تا يك سال ديگر نزد تو مي گذارم، سپس به اذن خدا او را ميميرانم تا بداني من امام هستم.»

چون امام رضا عليه‌السلام اين فرمايش را نمود يك باره بدنم لرزيد و منقلب و مضطرب شدم. حضرت فرمود: «ترس را از خود دور كن كه تو در امان هستي.»

سپس از خدمت حضرت مرخص شدم و به منزل خود رفتم. وقتي داخل خانه شدم همسرم را مشاهده كردم كه در خانه نشسته است. با تعجب به او گفتم: «چه كسي تو را زنده كرد و به اينجا آورد.»

او گفت: «شخصي با چنين اوصافي (كه مطابق اوصاف امام رضا عليه‌السلام بود) نزد من آمد و فرمود: برخيز و نزد شوهر خود برو كه تو بعد از مرگ، فرزندي به دنيا مي آوري.»

به خدا قسم بعد از آن، خداي تعالي به بركت امام رضا عليه‌السلام فرزندي به من عطا كرد. (15)

## مسلط شدن بر زبان عربي در يك لحظه

اسماعيل بن سندي مي گويد: «شنيدم كه در عرب راهنمائي هست و حجت الله وقت است. پس تفحص كنان رفتم تا به مدينه رسيدم و مرا به خدمت امام رضا عليه‌السلام راهنمايي كردند.

در آن وقت كلمه اي از عربي نمي دانستم، چون به خدمت امام رضا عليه‌السلام به زبان سندي تكلم نمودم، پس آن حضرت به زبان خودم با من صحبت نمود و من با زبان سندي سؤال هايم را پرسيده و جواب شنيدم.

سپس گفتم: «من شنيدم كه حجت خدا در عربستان مي باشد، پس به طلب او به اينجا آمده ام.»

حضرت فرمود: «آن حجت خدا من هستم، حال هر چه مي خواهي بخواه.»

عرض كردم: «من از زبان عرب چيزي نمي دانم، اگر دعا

مي فرمودي كه به زبان عربي مسلط شوم عنايت زيادي به من نموده ايد.»

پس امام رضا عليه‌السلام دست مباركش بر لب من ماليد و ناگهان من در يك لحظه به زبان عربي مسلط شدم، بنحوي كه از همه كس بهتر حرف مي زدم. (16)

## كمك خواستن گنجشك از امام رضا عليه‌السلام

سليمان جعفري مي گويد: در داخل باغي در خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام بودم. ناگهان در مقابل آن حضرت گنجشكي بر زمين نشست و شروع به صيحه زدن و اضطراب نمود كرد.

امام رضا عليه‌السلام به من فرمود: «اي فلاني! آيا مي داني كه اين گنجشك چه مي گويد؟»

گفتم، «نه.»

حضرت فرمود: «مي گويد كه ماري مي خواهد جوجه هاي مرا بخورد؛ پس اين عصا را بردار و به داخل خانه برو و آن مار را بكش.»

من عصا را گرفتم و داخل خانه شدم و ديدم ماري در آنجا است پس بنابر دستور امام عليه‌السلام آن مار را كشتم. (17)

## عشق و محبت بچه آهو به امام رضا عليه‌السلام

عبدالله بن سوقه مي گويد: امام رضا عليه‌السلام از كنار ما گذشت و با ما درباره ي امامت خويش، بحث نمود. من و تيمم بن يعقوب سراج به امامت او قائل نبوديم و مذهب زيدي داشتيم.

سپس با آن حضرت به صحرا رفتيم. در آنجا چند آهو را ديديم. امام رضا عليه‌السلام به يكي از بچه آهو ها اشاره كرد و بچه آهو آمد و نزد حضرت ايستاد. ايشان دست مباركش را به سر بچه آهو كشيد و آن را به غلامش داد.

آنگاه فرمود: «اي عبدالله! آيا باز ايمان نمي آوري؟»

گفتم: «چرا اي آقاي من! تو حجت خدا بر خلقش مي باشي و از عقيده ي نادرستم توبه مي كنم.»

سپس حضرت به بچه آهو فرمود: «به چراگاهت برو.»

بچه آهو در حالي كه اشك از چشمانش سرازير بود آمد و بدن خودش را به پاهاي امام رضا عليه‌السلام كشيد و صدا كرد. حضرت فرمود: «مي داني چه مي گويد؟» گفتم: «خدا و پيامبر و فرزند پيامبرش داناتر هستند.»

حضرت فرمود: «اين آهو مي گويد: اول كه مرا خواندي. خوشحال شدم و خيال كردم از گوشت من خواهي خورد و دعوتت را پذيرفتم، ولي اكنون كه مرا امر به رفتن نمودي، من ناراحت و غمگين شدم.» (18)

## خضوع و خشوع درندگان وحشي

خضوع و خشوع درندگان وحشي نسبت به امام رضا عليه‌السلام و به هلاكت رسيدن زينب كذابه توسط آن درندگان مي گويند: در خراسان زني بود كه او را زينب مي ناميدند. او ادعا نمود كه وي علويه و از سلاله ي فاطمه زهرا عليها‌السلام است و به واسطه ي اين انتساب بر مردم خراسان مفاخرت مي كرد.

زينب كذابه بر مأمون وارد و خيال مي كرد كه وي دختر علي بن ابيطالب عليه‌السلام است و حضرت علي عليه‌السلام در حق وي دعا فرموده است كه تا قيامت باقي بماند.

مأمون به حضرت امام رضا عليه‌السلام عرض كرد: «آيا او درست مي گويد؟»

حضرت فرمود: «ما اهل بيتي هستيم كه گوشت ما بر حيوانات و درندگان حرام است، يعني آنها بر ما چيره و خيره نمي شوند و جسارت نمي كنند و گوشت ما را نمي خورند. هم اكنون تو اين زن را در جلوي درندگان بينداز، اگر او در ادعاي خود راستگو بوده و دختر علي عليه‌السلام باشد درندگان به او نزديك نمي شوند و او را نمي درند.»

چون آن زن اين سخن را شنيد و خود را در معرض هلاكت ديد، به مأمون گفت: «اول خود اين شخص به جلوي درندگان برود تا ثابت شود كه آيا خودش واقعا از نسل علي بن ابي طالب عليه‌السلام است يا نه؟»

مأمون گفت: «از روي انصاف و عدل سخن گفتي.»

پس امام رضا عليه‌السلام به آنجايي كه حيوانات درنده را جاي داده بودند رفت و چون زينب آن حضرت را شروع به خنده و قهقهه كرد و از روي سخره و استهزاء به آن حضرت اشاره نمود.

امام رضا عليه‌السلام دو ركعت نماز در ميان درندگان بجاي آورد و به سلامت بيرون آمد.

در اين هنگام مأمون به آن زن كذابه امر كرد كه: «حالا به ميان درندگان برو.»

ولي آن زن قبول نكرد، پس مأمون دستور داد تا او را در ميان درندگان وحشي انداختند و درندگان او را دريده و خوردند.

در نقل ديگري آمده است كه: چون ادعاي زينب كذابه را به عرض امام رضا عليه‌السلام رساندند، آن حضرت ادعاي او رد كرد.

پس آن زن را به خدمت آن حضرت آوردند، حضرت فرمود: «اين زني كذابه و دروغگو است.»

زينب چون اين را شنيد شروع به سفاهت و جسارت نمود و گفت: «چنانكه تو نسبت مرا رد نمودي من نيز نسب تو را رد مي نمايم.»

پس امام رضا عليه‌السلام با آن زن به نزد مأمون رفتند.

مأمون جايي داشت كه شيرها و درندگان وحشي را در آنجا به زنجير كشيده بودند تا در آنجا اشخاص مفسد را به هلاكت برسانند.

امام رضا عليه‌السلام به مأمون فرمود: «اين زن به علي و فاطمه عليها‌السلام دروغ مي بندد و از نسل ايشان نيست، زيرا هر كس كه واقعا از نسل علي و فاطمه باشد گوشت او بر درندگان حرام است، پس وي را در جايگاه حيوانات وحشي بينداز، اگر در اين انتساب، درست گفته باشد. درندگان به او نزديك نمي شوند و اگر دروغگو باشد درندگانش او را مي درند.»

چون زينب اين سخن را شنيد به آن حضرت گفت: «تو خود بسوي درندگان برو.»

امام رضا عليه‌السلام ديگر با زينب سخن نگفت و از جاي خو برخاست. مأمون گفت: «كجا مي روي؟»

حضرت فرمود: «بطرف جايگاه درندگان مي روم.»

مأمون و مردم و اطرافيان برخاستند و به آنجا رفتند و درب جايگاه حيوانات وحشي را گشودند.

پس امام رضا عليه‌السلام به آن جايگاه وارد شد و مردم از بالاي آنجا، نگران و مضطرب نگاه مي كردند.

چون امام رضا عليه‌السلام در ميان درندگان آمد، همه ي حيوانات عاجزانه و با خشوع و خشوع خدمت آن حضرت آمدند و همگي دم خود را بر زمين مي سائيدند و آن حضرت نزديك هر يك از آن حيوانات مي رفت و دست رأفت و مهرباني بر سر و صورت آنها مي ماليد و اظهار مرحمت مي فرمود.

بعد حضرت از آن مكان بيرون آمد، آنگاه به مأمون گفت: «اين دروغگوي بر علي و فاطمه عليه‌السلام را داخل اين جايگاه بكن تا حقيقت بر تو آشكار شود.»

زينب از قبول اين امر امتناع نمود ولي مأمون دستور داد تا او را به زور به آنجا بيندازند.

چون آن كذابه را داخل جايگاه كردند، همه ي حيوانات و درندگان آنجا به طرف او حمله كردند و او را دريدند و خوردند.

از آن پس نام آن زن در خراسان به زينب كذابه مشهور شد. (19).

## درخواست كمك شير ضعيف از امام رضا عليه‌السلام و اطاعت شير بزرگ از دستور آن حضرت

مي گويند: در وقتي كه امام رضا عليه‌السلام براي رسوا كردن زينب كذابه وارد جايگاه حيوانات و درندگان وحشي شد، در ميان درندگان، شيري مريض بود كه آمد و در گوش مبارك آن حضرت چيزي همهمه نمود.

امام رضا عليه‌السلام به شيري كه از تمام شيرها و درندگان بزرگتر بود با اشاره چيزي فرمود و آن شير سر اطاعت بر زمين سائيد.

چون آن حضرت از آنجا بيرون آمد عرض كردند: «آن شير ضعيف با شما چه گفت و شما به آن شير چه فرمودي؟»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «آن شير ضعيف نزد من شكايت نمود كه: من ضعيف هستم و چون غذا بيش ما مي اندازند، به علت ازدحام درندگان و قدرتمندتر بودن آنها، من قادر بر خوردن غذا نيستم، از شما تقاضامندم كه در مورد من به شير بزرگ سفارش بفرمائيد.

من نيز به آن شير اشاره كردم و او پذيرفت.»

در اين هنگام گاوي را كشتند و آن را جلوي درندگان انداختند.

پس آن شير بزرگ آمد و بر بالاي جسد گاو ايستاد و مانع خوردن ساير درندگان شد تا آن شير ضعيف سير گرديد، آنگاه گذاشت تا بقيه بخورند. (20)

## پيدا شدن چشمه اي از غيب

يكي از آزاد شدگان حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام مي گويد: من و جماعتي در بياباني در خدمت امام رضا عليه‌السلام بوديم پس ما و چهار پايان ما سخت تشنه شديم، به حدي كه ترسيديم كه از تشنگي هلاك شويم.

پس امام رضا عليه‌السلام يك جائي را وصف كرد و فرمود: «به آن موضع بيائيد كه در آنجا آب مي يابيد.»

به آن موضع آمديم و آب يافتيم و چهارپايان را نيز آب داديم تا اينكه همه ي ما و كساني در قافله بودند سيراب شديم. سپس خواستيم كه كوچ كنيم.

امام رضا عليه‌السلام به ما فرمود: «آن چشمه را پيدا كنيد.»

پس هر چقدر دنبال آن چشمه گشتيم چيزي نيافتيم و هيچ اثري از چشمه نديديم. (21)

از ابوالصلت الهروي مروي است كه: امام رضا عليه‌السلام از نيشابور بيرون آمد تا نزد مأمون برود، چون به نزديك قريه ي سرخ رسيد، به آن حضرت عرض كردند: «اي فرزند رسول خدا نماز بگذاريم.»

امام رضا عليه‌السلام فرود آمد و فرمود: «آب بياوريد.»

گفتند: «ما آب نداريم.»

پس آن حضرت با دست مبارك خود مقداري از خاك زمين را باز كرد، ناگهان چشمه ي آبي ظاهر شد و حضرت با آن جماعت وضو ساختند و نماز خواندند.

آن چشمه هنوز باقي است و به آن چشمه ي رضا مي گويند.

مي گويند: كسي آن چشمه را كند كه آب آن روان شد تا با آن مزرعه اي را آب بدهد، پس آب ايستاد و مدتي منقطع شد، آنگاه خاك را بدانجا ريختند دوباره آب پديد آمد و آن موضع معروف است. (22)

## جا شدن سيصد نفر در يك غارکوچک

جا شدن سيصد نفر در يك غار كوچك و تبديل كردن سه قرص نان و يك كوزه عسل به صدها قرص نان و مقدار زيادي عسل مي گويند: در راه خراسان، سيصد نفر همراه امام رضا عليه‌السلام تا اينكه به منزلي در كوهستان رسيدند. در آن كوه غاري بود و در آن غار، عابدي زندگي مي كرد.

چون آن عابد از عبور امام رضا عليه‌السلام باخبر شد به استقبال حضرت آمد و زبان به مدح ايشان گشود و گفت: «چندين سال است كه آرزوي ديدن شما را دارم و محب شمايم و پيوسته خوبي هاي آباء طاهرين شما را ذكر مي كنم. از شما تقاضا دارم كه كلبه ي حقير مرا روشن فرمائيد.»حضرت قبول نمود و با همراهان رهسپار شدند و بسم الله گفته و با آن گروه به خانه زاهد داخل شدند.

عابد از كوچك بودن خانه اش و جا شدن تمام آن افراد در خانه به شگفت آمد و از قلت متاع شرمنده بود.

در اين هنگام امام رضا عليه‌السلام به او فرمود: «هر چه داري بياور.»

پس آن عابد سه قرص نان و كوزه اي عسل آورد و عذر خواست. حضرت رداي مبارك را بر آن انداخت و دعائي خواند. سپس دست به زير ردا مي برد و پاره ي نان با عسل بيرون آورد و به عابد مي داد كه پيش همراهان بگذارد تا آن كه به سيصد نفر رسيد.

عابد نگريست و ديد كه هنوز نان و عسل بجاي خود مانده است، پس خود را به قدمهاي امام رضا عليه‌السلام انداخت و عرض كرد: «لعنت بر كسي كه در امامت تو شك كند.» (23)

## خبر غيبي امام رضا عليه‌السلام

خبر غيبي امام رضا عليه‌السلام در مورد مرگ شخصي در كوفه و ماجراي ملائكه ي سؤال كننده با او در قبر حسن بن علي وشا مي گويد: روزي امام رضا عليه‌السلام در مرو مرا طلب كرد و فرمود: «اي حسن! علي بن ابي حمزه ي بطائني در اين روز مرد و در همين ساعت داخل در قبرش شد و دو ملك وارد قبر او شدند و سؤال كردند: «پروردگار تو كيست؟»

او گفت: «الله تعالي.»

گفتند: «پيغمبر تو كيست؟»

گفت: «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.»

گفتند: «ولي تو كيست؟»

گفت: «علي بن ابيطالب عليه‌السلام.»

گفتند: «بعد از او كيست؟»

گفت: «امام حسن عليه‌السلام».

پس يك يك امامها را گفت تا اينكه به موسي بن جعفر عليه‌السلام رسيد. از او پرسيدند: «بعد از موسي عليه‌السلام كيست؟»

در اين هنگام او سخن در دهان گرداند و جوابي نگفت.

پس زجرش دادند و گفتند: «بگو كيست؟»

دوباره سكوت كرد.

گفتند: «آيا موسي بن جعفر عليه‌السلام تو را به اين، امر كرده است؟»

پس او را با عمودي از آتش زدند و قبر او را تا روز قيامت برافروخته و شعله ور ساختند.»

بعد از پايان سخنان امام رضا عليه‌السلام من از نزد آن حضرت بيرون آمدم و تاريخ آن روز را يادداشت كردم.

پس از مدت كوتاهي نامه هاي اهل كوفه آمد كه در آن نامه ها از مرگ و دفن بطائني در آن روزي كه حضرت فرموده بود خبر دادند. (24).

## يافتن عجيب نيشكر و گياه دارويي كمياب

ابوهاشم مي گويد: وقتي كه مأمون، رجاء بن ضحاك را فرستاد تا امام رضا عليه‌السلام از راه اهواز بياورد، نه از راه كوفه كه موجب فتنه شود، در اين هنگام، من در ايذج بودم.

وقتي آن را شنيدم به اهواز آمدم و براي اولين بار خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم.

آن حضرت كسالت داشت، به من فرمود: «براي من طبيبي بياور.» من نيز طبيبي آوردم.

امام رضا عليه‌السلام از آن طبيب گياهي خواست. طبيب گفت: «در روي زمين كسي را غير از تو را نمي شناسم كه نام آن گياه را بداند، اين را از كجا فهميدي؟ و آن گياه در اين وقت نمي رويد.»

حضرت فرمود: «پس براي من نيشكر بياوريد.»

طبيب گفت: «اين از اولي سخت تر است: و اكنون وقت نيشكر نيست و آن در زمستان مي رويد.»

حضرت فرمود: «آن دو گياه در همين زمين شماست و اكنون وجود دارند. با اين شخص به شاذروان آب برو و از آن جا بگذر كه خرمنگاه جوي را خواهيد ديد، بسوي آن برويد، در آن خرمنگاه، مردي سياه را مي يابيد، به او بگوييد: محل رويش نيشكر و فلان گياه كجاست؟»

سپس حضرت به من فرمود: «اي ابو هشام! با اينها باش.»

پس من با آنها رفتم تا اينكه خرمنگاه جو رسيديم و آن مرد سياه را ديديم. از او سؤال خود را پرسيديم.

او اشاره به پشتش كرد كه نيشكر و آن گياه بود. به مقدار نيازمان از او گرفتيم و به خرمنگاه برگشتيم ولي صاحب آن را نديديم.

پس نزد امام رضا عليه‌السلام برگشتيم و حضرت حمد خدا را بجاي آورد.

طبيب از من پرسيد: «اين شخص، فرزند كيست؟»

گفتم: «فرزند سيد الانبياء.»

گفت: «آيا نزد او از كليدهاي نبوت وجود دارد.؟»

گفتم: «بلي، و ما بعضي از آنها را ديده ايم ولي او پيامبر نمي باشد.»

گفت: «پس جانشين پيامبر است؟»

گفتم: «بلي جانشين پيامبر است.»

اين جريان به گوش رجاء بن ابي ضحاك رسيد، پس به همراهانش گفت: «اگر بعد از اين هم در اينجا بمانم، گردن ها بسوي او كشيده مي شود، پس كوچ كنيد.» (25)

## خبر غيبي در مورد مركب داخل صندوقچه

حسن بن وشا نقل مي گويد: چون به خراسان رسيدم از جانب علي بن موسي عليه‌السلام شخصي آمد و گفت از آن مركب كه آورده اي براي ما بفرست.

من چون در خاطرم نبود كه مركبي به همراه خود داشته باشم عذر خواستم كه آن را نياورده ام.

آن شخص رفت و دوباره بازگشت و از طرف حضرت پيام آورد كه: «بدرستي كه تو مركب داري پس آن را پيدا كرده و براي من بفرست.»

من بر خواستم و با غلامان و چند نفر ديگر، بسيار جستجو كرديم ولي آن را نيافتيم.

به فرستاده ي حضرت گفتم: «نه به ياد دارم كه مركبي داشته باشم و نه اينكه در ميان اسباب من مركبي هست.»

او رفت و دوباره بازگشت و گفت: «مركب در داخل صندوقچه مي باشد.»

چون جستجو كردم ديدم چنان بود كه آن حضرت فرموده بود و مركب داخل صندوقچه بوده است.

پس خودم آن را خدمت امام رضا عليه‌السلام آوردم و عرض كردم: «گواهي مي دهم كه اطاعت تو واجب است.»

و به خاطر اين معجزه اي كه از آن حضرت ديدم به امامت ايشان معتقد شده و هدايت يافتم. (26)

## خبرهاي غيبي امام رضا عليه‌السلام و هدايت شدن به راه راست

عبدالله بن مغيره مي گويد: من واقفي مذهب بودم و چون به زيارت كعبه مشرف شدم در خاطرم تزلزل راه يافت. روزي به خدا ناليدم و گفتم: «خدايا مرا به راه راست هدايت فرما.»

در اين هنگام به من الهام شد كه به مدينه بروم و بعد از زيارت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ملازم علي بن موسي الرضا عليه‌السلام بشوم.

پس بطرف مدينه حركت كردم و به درب خانه ي امام رضا عليه‌السلام رفتم. به غلامي كه بر درب خانه ايستاده بود گفتم: «به صاحب خود بگو كه مردي از عراق آمده و سلام مي رساند.»

شنيدم كه آن حضرت مي گويد: «اي عبدالله بن مغيره! داخل شو.»

پس داخل خانه شدم، چون نظر امام رضا عليه‌السلام به من افتاد، فرمود: «حق تعالي دعاي تو را اجابت كرد و تو را به راه راست هدايت فرمود.»

عرض كردم: «آري! بدرستي كه تو حجت خدا بر مخلوقات بوده و از جانب واجب الوجود بر مردمان امين مي باشي.» (27)

## خبر غيبي امام رضا عليه‌السلام در مورد بدنيا آمدن دو فرزند پسر و دختر

بكر بن صالح مي گويد: به خدمت امام رضا عليه‌السلام مشرف شدم و عرض كردم: «همسرم، باردار است، از شما التماس دعائي دارم كه حق تعالي پسري به من كرامت فرمايد.»

آن حضرت فرمود: «خداي تعالي دو فرزند به تو عطا مي كند.»

در اين هنگام به خاطرم گذشت كه نام يكي از آنها را محمد، و نام ديگري را علي بگذارم.

پس امام رضا عليه‌السلام متوجه من شده و فرمود: «اسم يكي از آنها را محمود و اسم ديگري ديگر ام عمرو بگذار.»

چون به كوفه رسيدم ديدم كه از همسرم پسر و دختري متولد شده است، پس بر آنها همان اسمهايي كه امام رضا عليه‌السلام فرموده بود گذاشتم.

به مادر خود گفتم: «چرا امام رضا عليه‌السلام فرمود كه نام اين دختر را ام عمرو بگذارم؟ سر اين را نمي دانم.»

او گفت: «از اين جهت كه مادر من ام عمرو نام داشت.» (28)

## پيش بيني امام رضا عليه‌السلام در مورد كشته شدن محمد امين

حسين بن بشار مي گويد: قبل از جنگ بين عبدالله، مأمون و محمد امين، حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود: «عبدالله مي كشد محمد را.»

من با تعجب گفتم: «آيا عبدالله بن هارون، محمد بن هارون را مي كشد؟»

حضرت فرمود: «آري! عبدالله كه در خراسان مي باشد، محمد - پسر زبيده - كه در بغداد است را مي كشد.»

پس چنان شد كه آن حضرت خبر داده بود، يعني عبدالله مأمون، برادر خود محمد امين را كشت. (29)

## شروع شدن باران و بند آمدن آن به دعاي امام رضا عليه‌السلام

مي گويند: چون مأمون، علي بن موسي الرضا عليه‌السلام را وليعهد كرد و مدتي بر آن گذشت، فيض آمدن باران منقطع شد.

چون اين خبر را به مأمون رسيد نگران شد و كسي را به خدمت امام رضا عليه‌السلام فرستاد كه: «اگر به طلب باران به صحرا مي رفتيد بد نبود.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «بلي امشب جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خواب ديدم، فرمودند كه روز دوشنبه به دعاي استسقاء بيرون برويد كه حق تعالي به دعاي تو باران را نازل خواهد كرد.»

چون روز دوشنبه شد امام رضا عليه‌السلام بيرون آمد و به منبر رفته و اداي حمد الهي و نعمت رسالت پناهي نمود و دعا كرد.

مقارن دعاي آن حضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسيد و باز متفرق شد.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اين ابر از فلان زمين است.» و همچنين ده ابر آمد و رفت و چون ابر يازدهم رسيد، حضرت فرمود: «اين ابر از آن شماست، اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه هاي تان برساند و بعد از آن چندان كه شما بخواهيد خواهد باريد.»

پس مردم بطرف خانه هاي خود رفتند و چون به منازل خود رسيدند، باران شروع شد و چنان باريد كه دشت و بيابان را سيراب گرداند و حوض ها و بركه ها را پر كرد. سپس مردم آمدند و گفتند: «ديگر بس است كه اگر باريدن باران ادامه پيدا كند خرابي مي رسد و خانه ها خراب مي شود.»

پس امام رضا عليه‌السلام دعا فرمود و باران بند آمد. (30)

## زنده شدن تصويرهاي دو شير

زنده شدن تصويرهاي دو شير وحشي در دربار مأمون ملعون و دريده شدن دشمن امام رضا عليه‌السلام مي گويند: مدتي در ميان مردم گفتگو از عظمت و معجزات شگفت انگيز امام رضا عليه‌السلام مخصوصا آمدن باران به دعاي آن حضرت بود تا آنكه بعضي از معاندين نزد مأمون رفتند و او را ملامت كردند كه شرف و فخري كه خداي تعالي به تو ارزاني داشته بود از خاندان عباس به خاندان علي منتقل ساختي و هيچ كس با خود و اولاد خود اين چنين نكند كه تو كردي.

علي بن موسي را طلبيدي و او را مشهور و معروف ساختي و حالا كار بجائي رسيده كه جميع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه مي دانند بلكه اعجازش نام نهاده اند در حالي كه او ساحر و ساحر زاده است.

يكي از ايشان كه حميد بن مهران نام داشت گفت: «اگر خليفه به من اجازه دهد در ميان خلق با او مباحثه و مجادله مي كنم و او را شكست مي دهم و بر خلق ظاهر مي سازم كه او داراي علم و كمالي نيست.»

مأمون گفت: «اگر مي تواني بكن كه در نزد من چيزي از اين كار دوست داشتني تر نيست.»

پس مقرر شد كه در روز معيني، علماء و فقهاء و اكابر و اهالي را جمع كنند و او با امام رضا عليه‌السلام حرف بزند.

در روز موعود بعد از آنكه مجلس منعقد شد، مأمون كسي را به طلب آن حضرت فرستاد و التماس تشريف فرمايي امام عليه‌السلام را نمود و پيغام فرستاد كه: «مجلس عجيبي منعقد شده است و دوست مي دارم كه شما هم حاضر باشيد.»

چون امام رضا عليه‌السلام رسيد مأمون برخواست و از آن حضرت استقبال نمود. امام رضا عليه‌السلام آمد و بر جاي خود قرار گرفت.

حميد بن مهران از جاي خود برخاست و شروع به هذيان و باطليات كرد، گفت: «مردمان در مورد تو عقيده ي فاسدي پيدا كرده اند و آمدن باران را به دعاي تو مي دانند در حالي كه اين اتفاقي بوده است، بلكه هر چيز را كه حق تعالي در وقتي مقرر نموده باشد، در آن وقت مي شود.

اين رفعت مقامي كه براي تو بوجود آمده است از مأمون است كه پايه ي تو را بلند گردانيده است و الا تو داراي اين حال و مرتبه نبوده اي.»

چون كلام آن ملعون به اينجا رسيد، امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اگر خلق شكر نعمتهاي الهي كرده باشند كه ايشان را باران داده باشد براي من نيست كه منع ايشان بكنم و اينكه مي گوئي صاحب تو به من رفعت و مقام داده است، بدان كه مرتبه ي و مقام را حق تعالي به من كرامت فرموده است نه اينكه مأمون به من منزلتي داده باشد، حال من با او مانند حال يوسف با حاكم مصر مي باشد.»

حميد به مهران گفت: «آمدن باران را نمي توان كرامت و اعجاز نام نهاد، بلكه اعجاز آن چيزي است كه حق تعالي مرغاني را براي ابراهيم خليل زنده كرد، حال اگر در آنچه ادعا مي كني راستگو مي باشي به اين عكس دو شير كه در اين مسند مي باشد زندگي عطا كن و به آنان دستور بده كه مرا بخورند، و اگر نتواني اين كار را انجام دهي پس دروغگو هستي.»

سپس اشاره كرد به دو عكس شيري كه در تكيه گاه مأمون بود و آن عكسها را از ابريشم و ريسمان بر آن مسند نقش كرده بودند.

در اين هنگام امام رضا عليه‌السلام غضبناك شده و خطاب به آن دو عكس شير فرمود: «اي دو شير! اين فاجر را بدريد و بخوريد و ذره اي از او باقي نگذاريد.» ناگهان به اذن حق تعالي آن دو شير جان پيدا كرده و به جانب حميد بن مهران حمله ور گرديدند و چنان او را دريدند و خوردند كه نه ذره اي از او بجا ماند و نه قطره اي از خونش بر زمين چكيد.

همه ي افراد از ديدن اين صحنه ي وحشتناك و اعجاز انگيز متحير و مبهوت ماندند و چون شيران فارغ شدند رو به آن حضرت كرده گفتند: «اي ولي خدا! ديگر چه امر داريد؟ آيا اجازه مي فرماييد آنچه را كه با آن فاسق كرديم با اين مرد هم بكنيم؟» و اشاره به مأمون كردند.

مأمون را از شنيدن اين سخن غش كرده و بيهوش شد.

امام رضا عليه‌السلام به آن شيرها فرمود: «به حال خود باشيد.» پس شيران همانجا ايستادند.

امام رضا عليه‌السلام دستور فرمود كه گلاب و بوي خوش آورده و با زحمت زيادي مأمون را به حال خود آوردند.

چون مأمون چشم باز كرد، شيران دوباره گفتند: «اجازه مي دهيد كه او را به آن كسي كه هلاكش ساختيم ملحق سازيم؟»

حضرت فرمود: «اجازه نمي دهم چرا كه حق تعالي در بودن او، حكمت و تدبيري دارد و او بايد باشد تاآن امر را امضا كند.» و اين سخن امام رضا عليه‌السلام اشاره بود به زهر خوراندن مأمون به آن حضرت.

پس شيران گفتند: «اي ولي خدا! به ما چه خدمتي را امر مي فرمائي؟»

حضرت فرمود: «به جاي خود برگرديد چنانچه بوديد.»

پس شيران رفته و به همان تكيه گاه چسبيدند چنانچه از اول بودند.

چون مأمون خاطر جمع شد، به امام رضا عليه‌السلام عرض كرد: «الحمد لله كه حق تعالي شر حميد بن مهران را از من دور گرداند. اي فرزند رسول خدا! اين امر از معجزات جد شما بود و حالا براي شماست. از شما تقاضامند م كه در مقام خود بنشيني و بر من منت گذاري.»

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اگر مرا ميل آن بود با شما در اين مدت آن قدر مدارا نمي كردم. خداي تعالي جميع مخلوقات خود را مطيع و منقاد من ساخته است چنانچه از اين دو شير ديدي. حق تعالي به من امر نموده است كه بر تو اعتراض نكنم و در تحت حكم تو باشم چنانچه يوسف عليه‌السلام با پادشاه مصر بود.»

بعد از اين واقعه هميشه مأمون در ترس و واهمه بود تا اينكه به امام رضا عليه‌السلام زهر خورانيد و آن حضرت را شهيد كرد. (31)

## حمله ور شدن شير وحشي و مار افعي به دشمنان امام رضا عليه‌السلام

عماره مي گويد: امام رضا عليه‌السلام را در حالي ديدم كه گروهي از بني العباس گرد او و مأمون جمع شده بودند تا بتوانند امام رضا عليه‌السلام را از ولايتعهدي كنار بگذارند.

امام رضا عليه‌السلام به مأمون ملعون فرمود: «من نيازي به ولايتعهدي تو ندارم و من كسي نيستم كه از اين جماعت گمراه كمك بگيريم.»

ناگهان در اين حال ديدم كه يك شير وحشي بر جانب راست آن حضرت، و يك مار افعي در جانب چپ حضرت پديدار شد و بر آنان كه در اطراف ايشان هستند حمله مي آورند. (32)

## باد در خدمت امام رضا عليه‌السلام

مي گويند: چون مأمون ملعون، امام رضا عليه‌السلام را وليعهد ساخت در حين ورود آن حضرت به دهليزي كه از آنجا داخل قصر بزرگ مي شدند هر كس كه حاضر بود به تعظيم آن حضرت به پا مي خواست و پرده اي را كه بر در آويخته بودند برمي داشتند.

جمعي از دربانان و پرده داران را حسد بر آن داشت كه با يكديگر عهد و شرط نمودند كه اين مرتبه چون آن حضرت بيايد تعظيمش نكنند و پرده را برندارند.

چون آن حضرت آمد همه به يك باره بر خواستند و به عادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنكه حضرت داخل قصر شد به فكر افتاده و يكديگر را ملامت كردند و هر كدام عذري گفتند.

دوباره تصميم گرفتند كه آن حضرت را احترام نكرده و پرده را برندارند.

چون امام رضا عليه‌السلام رسيد باز بي اختيار بر خواستند ولي در برداشتن پرده توقف كرده و آن را برنداشتند.

مقارن رسيدن آن حضرت، بادي بلند شد و پرده را بلندتر و بهتر از آن چه آنها بر مي داشتند برداشت.

چون آن حضرت داخل شد با خود گفتند: «اين امر بايد اتفاقي باشد.»

پس صبر كردند، چون حضرت برگشت ديدند مانند همان بار، مقارن رسيدن آن حضرت، بادي پرده را بلند كرد پس توبه كردند و فهميدند كه براي آن حضرت در نزد حق تعالي قدر و منزلتي عظيم است و به نحوي كه باد كه در فرمان حضرت سليمان بود نيز در فرمان آن حضرت است. (33)

## پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان

پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان و نابود شدن آن با صاعقه بخاطر پنهان داشتن اين معجزه مي گويند: هنگامي كه امام رضا عليه‌السلام به خراسان تشريف مي برد از نيشابور گذشت و كنار چشمه اي فرود آمد و روي سنگي به نماز مشغول شد، پس اثر قدمهاي مبارك آن حضرت بر روي نمودار شد كه اكنون به قدمگاه مشهور است.

باغ هائي آنجا بود، پس حضرت باغبان را طلبيد و به او فرمود: «ما ميل به انگور داريم، براي ما انگور بياور.»

او عرض كرد: «فصل زمستان انگور از كجا بياورم؟»

حضرت فرمود: «تو داخل باغ شو و قدرت خدا را ببين.»

باغبان به باغ رفت و به قدرت حق تعالي و بركت امام رضا عليه‌السلام همه ي باغ را پر از ميوه ديد.

بسيار تعجب كرد و با خود گفت: «شايد اين باغ من نباشد يا من در خواب باشم.»

چون او از محبان آل مروان بود و بخاطر آورد كه امام رضا عليه‌السلام از فرزندان حضرت علي عليه‌السلام است با خود گفت: «بهتر است كه دروغ بگويم و بگويم كه انگوري نيست.»

پس آن معجزه را پنهان كرد و به اقتضاي طينت خبيثش آمد و گفت: «انگوري نيست.»

امام رضا عليه‌السلام از دروغ او به خشم آمد و گفت: «خدايا! باغ و باغبان را بسوزان.»

آن خبيث با خود گفت: «اگر به پسر علي عليه‌السلام دروغ گفتم در عوض حاصل باغ را دارم.» و خوشحال و شادمان بطرف باغش رفت. چون داخل باغ شد ابري آمد و از آن ابر رعد و برقي برخواست و آن ملعون و باغش را سوزاند. (34)

## تكه تكه كردن بدن مطهر امام رضا و سالم ماندن اعجاز انگيز آن حضرت عليه‌السلام

هرثمة بن اعين مي گويد: روزي به قصد به خدمت رسيدن به محضر امام رضا عليه‌السلام به در خانه ي مأمون رفتم.

چون به در سراي او رسيدم، صبيح ديلمي را كه از مقربان مأمون و دوستان و محبان امام رضا عليه‌السلام بود ديدم. چون نظرش بر من افتاد گفت: «اي هرثمه! تو مي داني كه من امين مأمون هستم و محل اعتماد آن ملعون مي باشم؟»

گفتم: «بلي.»

گفت: «ديشب آن ملعون مرا با سي نفر از غلامان خاص خود كه محرم اسرار او بودند، بعد از آنكه ثلثي از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وي داخل شديم ديديم كه آن سياه دل از كثرت شمع ها و مشعل ها، مجلس خود را مانند روز روشن ساخته، و تيغ هاي برهنه زهرآلود در پيش خود گذاشته بود.

پس هر يك از ما را نزد خود طلبيد و عهد و پيمان گرفت كه به آنچه دستور مي دهد عمل كنيم و راز او را پنهان داريم.

بعد به هر يك تيغ زهرآلودي داد و گفت: «بسوي حجره ي امام رضا عليه‌السلام برويد در هر حالت كه او را بيابيد با او سخن نگوئيد، خواه نشسته و خواه ايستاده، و خواه بيدار و خواه در خواب، اين شمشيرها را بر بدن او فرود بياوريد و گوشت و استخوان او را ريز ريز كنيد و اجزاي او را به يكديگر بياميزيد و اين شمشيرها را بر بساط او بماليد و از آلايش پاك كنيد و به نزد من بيائيد.

اگر به آنچه گفتم عمل نمائيد و اين راز را افشا نكنيد، هر يك از شما دوازده كيسه زر مي دهم با هداياي نيكوي ديگري، و تا زنده هستم از مقربان من خواهيد بود.

ما شمشيرها را از آن ملعون گرفتيم و وارد حجره ي مقدسه ي امام رضا عليه‌السلام شديم، ديديم كه آن حضرت بر پهلوي مبارك خود خوابيده و دستهاي خود را حركت مي داد و به سخني تكلم مي نمود كه ما نفهميديم.

من بر يك طرف حجره ايستادم و سر شمشير خود را بر زمين نهادم و ترسان و هراسان نگاه مي كردم. آن غلامان بي حيا به جانب آن امام اصفياء رفتند و شمشيرهاي خود را يك مرتبه بر جسد مطهر آن حضرت فرود آوردند، و آن جناب زرهي و جامه اي نپوشيده بود كه مانع تأثير شمشير باشد. سپس آن امام غريب مظلوم را بر بساط خود پيچيدند و بسوي مأمون برگشتند.

مأمون ملعون پرسيد: «چه كرديد؟»

گفتند: «به آنچه فرمودي عمل نموديم.»

چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه كرد و بندهاي جامه ي خود را گشود، و بر هيأت صاحبان مصيبت، گريان و نالان از خانه بيرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به عزاداري آن حضرت مشغول شد.

بعد از ساعتي برخاست و پاي برهنه متوجه حجره ي امام رضا عليه‌السلام گرديد تا به تجهيز آن حضرت مشغول گردد. چون نزديك حجره رسيد، آواز همهمه از حجره ي او شنيد، پس ترسيد و به من گفت: «اي صبيح! به حجره داخل شو و ببين اين صداي چه كسي مي باشد»

چون من به حجره رفتم، ناگهان امام رضا عليه‌السلام را ديدم كه در محراب نشسته و به عبادت رب الارباب مشغول است.

چون به مأمون ملعون اين خبر را رساندم، مضطرب گرديد و اعضاي شومش به لرزه افتاد، پس گفت: «لعنت خدا بر شما كه مرا فريب داديد.»

سپس گفت: «اي صبيح! چون تو آن حضرت را مي شناسي، به نزديك محراب برو و حقيقت حال او را بهتر معلوم كن و به من اعلام نما.»

چون به نزديك محراب رسيدم، آن امام مظلوم صدا زد: «اي صبيح!»

گفتم: «لبيك اي مولاي من.» و بر زمين افتادم و صورت خود را بر روي خاك ماليدم و گريستم.

حضرت فرمود: «برخيز! خدا تو را رحمت كند.» و اين آيه را تلاوت نمود: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) (35).

«يعني: كافران مي خواهند با دهان هاي خود نور خدا را خاموش گردانند، ولي خداوند نور خود را كامل مي نمايد هر چند كافران نخواهند.»

چون به نزد مأمون آمدم، از شدت غضبش مانند شب تار گرديده بود، گفتم: «به خدا قسم كه آن حضرت در حجره ي خود نشسته و مشغول عبادت است و اثر زخمي بر بدن مباركش وجود ندارد.»

حضرت فرمود: «به امراء و اعياني كه به جهت عزاي امام رضا عليه‌السلام آمده بودند بگوئيد كه آن جناب را غشي عارض شده بود، بحمدالله زايل گشت و به صحت و سلامتي مبدل گرديد.»

هرثمه مي گويد: «چون اين قصه را از صبيح شنيدم حق تعالي را شكر نمودم و بعد به خدمت امام رضا عليه‌السلام رفتم، آن جناب فرمود: «به خدا قسم كه از كيد و مكر اين گروه هيچ ضرري به ما نمي رسد تا اينكه اجل موعود فرا برسد.» (36)

## غرق نشدن سرزمين طوس در زمان طوفان نوح

مي گويند: از امتيازات زمين مقدس رضوي آن است كه خداوند متعال بلا و سيل و طاعون را به سبب شرافت آن زمين مقدس از آن سامان دفع نمود و در زمان طوفان نوح پيغمبر، خراسان غرق نشد.

چون طوفان در زمان حضرت نوح عليه‌السلام كه قومش را نفرين كرده بود دنيا را آب فرا گرفت، يكي از آن مكانهائي كه آب نگرفت و غرق نشد خراسان بود لذا اين سرزمين را بيت العتيق مي نامند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «چهار بقعه در زمان طوفان نوح بدرگاه خدا ناليد و خدا طوفان را از آنها دفع كرد كه آنها عبارتند از: بيت المعمور، نجف، كربلا و طوس.» (37)

## ساختن قبر امام رضا عليه‌السلام توسط ذوالقرنين

مي گويند: وقتي ذوالقرنين به همراهي گروهي از علما و دانشمندان و بزرگان و لشكريان در روي زمين براي رسيدن به آب حيات سير مي كردند تا اينكه به سرزمين خراسان رسيدند.

ذوالقرنين دستور داد كه شب را در آنجا استراحت كنند و خودش به خواب فرو رفت. در عالم رؤيا ديد كه ستاره اي مانند خورشيد درخشيد و از آسمان فرود آمد و در آن سرزمين غروب كرد.

صبح كه از خواب بلند شد، تعبير كنندگان را طلب كرد و خواب خود را به آنان گفت.

آنان گفتند: «اي ذوالقرنين! يكي از اولاد پيغمبر آخرالزمان كه علي بن موسي الرضا عليه‌السلام نام دارد در اين مكان دفن مي شود.»

ذوالقرنين بلافاصله دستور داد كه محل غروب و فرود ستاره اي كه در خواب ديده بود را قبري بسيار محكم ساختند و شهري بسيار زيبا در اطراف آن قبر و بقعه بنا كرد و به عده اي افراد دستور داد كه در همانجا بمانند و زندگي كنند. (38)

## معجزاتي شگفت انگيز در ماجراي شهادت امام رضا عليه‌السلام

هرثمة بن اعين مي گويد: شبي نزد مأمون بودم تا آنكه چهار ساعت از شب گذشت، چون مرخص شدم و به خانه برگشتم، بعد از نصف شب صداي درب خانه را شنيدم، يكي از غلامان من گفت: «كيستي؟»

گفت: «به هرثمه بگو كه سيد و مولايت، تو را مي طلبد.»

پس به سرعت بر خواستم و جامه هاي خود را پوشيدم و باعجله روان شدم. چون داخل خانه آن حضرت شدم ديدم كه مولاي من در صحن خانه نشسته است، به من گفت: «اي هرثمه!»

گفتم: «لبيك اي مولاي من.»

گفت: «بنشين.»

چون نشستم، فرمود: «اي هرثمه! آنچه مي گويم بشنو و ضبط كن، بدان كه هنگام آن شده است كه نزد حق تعالي رحلت نمايم و به جد بزرگوار و پدران و ابرار خود ملحق گردم، نامه ي عمر من به آخر رسيده است و اين ملعون عزم كرده است كه در انگور و انار به من زهر بخوراند، پس زهر در رشته خواهد كشيد و با سوزن ميان دانه هاي انگور خواهد كرد، و همچنين ناخن بعضي از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد كرد و به دست آنها انار براي من دانه خواهد كرد، و فردا مرا خواهد طلبيد و آن انگور و انار را به زور به من خواهد خورانيد و بعد از آن قضاي حق تعالي بر من جاري خواهد شد.

چون به دار بقا رحلت نمايم آن ملعون خواهد خواست كه مرا به دست خود غسل بدهد، چون اين اراده كند در خلوت پيام مرا به او برسان و بگو كه امام گفت: اگر متعرض غسل و كفن و دفن من بشوي، حق تعالي به تو مهلت نخواهد داد و عذابي كه در آخرت براي تو مهيا كرده است را بزودي در دنيا بر تو خواهد فرستاد.

چون اين را بگويي دست از غسل دادن من خواهد كشيد و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد كه مشاهده كند كه تو چگونه مرا غسل مي دهي.

اي هرثمه! زينهار متعرض غسل من نشو تا ببيني كه در كنار خانه، خيمه سفيدي برپا كنند، چون خيمه را مشاهده كردي مرا بردار و درون خيمه ببر و خود در بيرون خيمه بايست و دامان خيمه را بالا نزن و نگاه نكن كه هلاك مي شوي.

بدان كه در آن وقت آن لعين از بالاي بام خانه خود به تو خواهد گفت كه: اي هرثمه! شما شيعيان مي گوئيد كه امام را غسل نمي دهد مگر امامي مثل او پس در اين وقت امام رضا عليه‌السلام را چه كسي غسل مي دهد و حال آنكه پسرش در مدينه است و ما در طوس هستيم؟

چون اين را بگويد در جواب بگو كه: ما شيعيان مي گوئيم كه بر امام واجب است كه امام را غسل دهد تا آن وقتي كه ظالمي مانع نشود، پس اگر كسي تعدي بكند و در ميان امام و فرزندش جدايي بيفكند، امامت امام باطل نمي شود، اگر امام رضا عليه‌السلام را در مدينه مي گذاشتي پسرش كه امام زمان است او را غسل مي داد و در اين وقت نيز پسرش غسل مي دهد به نحوي كه ديگران نمي دانند.

پس بعد از ساعتي خواهي ديدي كه آن خيمه گشوده مي شود و مرا غسل داده و كفن كرده بر روي نعش گذاشته اند، پس نعش را برمي دارند و بسوي قبه ي هارون مي برند.

مأمون خواهد خواست كه قبر پدر خود هارون را قبله ي قبر من گرداند، ولي اين هرگز نخواهد شد و هر چه كلنگ به زمين زنند بقدر يك ريزه ناخن نيز نمي توانند جدا بكنند.

چون اين حالت را مشاهده كردي، نزد مأمون برو و از جانب من بگو كه: «اين اراده اي كه كرده اي عملي نمي شود و بايد قبر امام مقدم مي باشد.»

چون در پيش روي هارون يك كلنگ بر زمين بزنند، قبر كنده و ضريح ساخته شده اي ظاهر خواهد شد. چون قبر ظاهر شود از ضريح آب سفيدي بيرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهي بزرگي به طول قبر، در ميان آب پديد خواهد آمد. بعد از ساعتي ماهي ناپيدا خواهد شد و آب فرود خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر بگذار و نگذار كه در قبر خاك بريزند زيرا كه قبر خود پر خواهد شد.»

سپس حضرت فرمود: «آنچه گفتم حفظ كن و به عمل بياور و در مورد هيچ يك از دستوراتم مخالفت نكن.»

گفتم: «اي سيد من! پناه مي برم به خدا كه در مورد از دستورات شما سرپيچي نمايم.»

پس از خدمت امام رضا عليه‌السلام محزون و گريان و نالان بيرون آمدم و غير از خدا كسي بر ضمير من مطلع نبود.

چون روز شد مأمون مرا طلبيد و تا چاشت نزد او ايستاده بودم، پس گفت: «اي هرثمه! برو و سلام مرا به امام رضا عليه‌السلام برسان و بگو: اگر بر شما آسان است به نزد من بيايد و اگر رخصت مي فرمائي من به خدمت شما بيايم؛ و اگر آمدن را قبول كند اصرار كن كه زودتر بيايد.»

چون به خدمت آن حضرت رفتم، پيش از آنكه سخن بگويم، حضرت فرمود: «آيا سفارشات مرا حفظ كرده اي؟»

گفتم: «بلي.»

پس كفش هاي خود را طلبيد و فرمود: «مي دانم كه تو را براي چه كاري فرستاده است.» و كفش پوشيد و رداي مبارك بر دوش افكند و به راه افتاد.

چون داخل مجلس آن لعين گرديد، او برخاست و از حضرت استقبال كرد و دست در گردنش در آورد و پيشاني نوراني اش را بوسيد و آن حضرت را بر تخت خود نشانيد. در آنجا مأمون با امام رضا عليه‌السلام بسيار سخن گفت، سپس به يكي از غلامان خود دستور داد كه: «انگور و انار بياوريد.» من چون نام انگور و انار شنيدم. سخنان سيد ابرار را بخاطر آوردم. پس لرزه بر اندامم افتاد و بخاطر اينكه مأمون متوجه احوالات من نشود، از مجلس بيرون رفتم.

نزديك ظهر بود كه حضرت از مجلس مأمون بيرون آمد و به خانه تشريف برد، بعد از ساعتي مأمون امر نمود كه اطبا به خانه آن حضرت بروند.

سبب آن را پرسيدم، گفتند: «آن حضرت دچار مرضي شده است.»

چون ثلثي از شب گذشت، صداي شيون از خانه ي آن امام مظلوم بلند شد، و مردم به در خانه ي آن حضرت مي شتافتند.

من نيز به سرعت رفتم، ديدم كه مأمون ايستاده است و سر خود را برهنه كرده و بندهاي خود را گشوده است و با صداي بلند گريه و نوحه مي كند. چون من آن حالت را مشاهده كردم بي تاب و گريان شدم.

چون صبح شد آن ملعون به عزاداري آن حضرت نشست. بعد از ساعتي داخل خانه ي آن امام مظلوم شد و گفت: «اسباب غسل را حاضر كنيد كه مي خواهم او را غسل بدهم.»

چون من اين سخن را شنيدم، به فرموده ي امام رضا عليه‌السلام نزديك او رفتم و پيام آن حضرت را رساندم.

او چون آن تهديد را شنيد، ترسيد و دست از غسل برداشت و تغسيل را به من واگذاشت.

چون بيرون رفت، بعد از ساعتي خيمه اي كه حضرت فرموده بود برپا شد. من با عده ي ديگري در بيرون خيمه بوديم و آواز تسبيح و تكبير و تهليل حق تعالي مي شنيديم و صداي ريختن آب و حركت ظرفها به گوش ما مي رسيد و بوي خوشي از پس پرده استشمام مي كرديم كه هرگز چنان بوي خوبي به مشام ما نرسيده بود.

ناگهان ديدم مأمون كه از بام خانه مشرف شده بود مرا صدا زد و گفت: «اي هرثمه! شما شيعيان مي گوئيد كه امام را غسل نمي دهد مگر امامي مثل او پس در اين وقت امام رضا عليه‌السلام را چه كسي غسل مي دهد و حال آنكه پسرش در مدينه است و ما در طوس هستيم؟»

من كه بنابر فرمايش امام رضا عليه‌السلام مي دانستم كه چه بگويم گفتم: «ما شيعيان مي گوئيم كه بر امام واجب است كه امام را غسل دهد تا آن وقتي كه ظالمي مانع نشود، پس اگر كسي تعدي بكند و در ميان امام و فرزندش جدايي بيفكند امامت امام باطل نمي شود، اگر امام رضا عليه‌السلام را در مدينه ميگذاشتي، پسرش كه امام زمان است او را غسل مي داد و در اين وقت نيز پسرش غسل مي دهد به نحوي كه ديگران نمي دانند.»

پس ديدم كه خيمه برخاست و مولايم را در كفن پيچيده، طاهر و مطهر و خوشبو بر روي نعش گذاشته اند.

پس نعش آن حضرت را بيرون آورديم، و مأمون و جميع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند.

چون به قبه ي هارون رفتيم، ديديم كه كلنگ داران مي خواهند كه قبر آن حضرت را پشت قبر هارون حفر نمايند، ولي هر چقدر كه بر زمين كلنگ مي زدند ذره اي از آن خاك جدا نمي شد.

مأمون به من گفت: «مي بيني چگونه زمين از حفر قبر او امتناع مي نمايد؟»

گفتم: «امام رضا عليه‌السلام به من امر كرده است كه يك كلنگ در پيش روي قبر هارون بر زمين بزنند، و خبر داده است كه قبر ساخته ظاهر خواهد شد.»

مأمون گفت: «سبحان الله! اين سخن بسيار عجيبي است اما از امام رضا عليه‌السلام هيچ امري عجيب نيست، اي هرثمه! آنچه گفته است را به عمل بياور.»

من كلنگ را گرفتم و در جانب قبله هارون بر زمين زدم، با يك كلنگ زدن، قبري كنده شد و در ميانش ضريحي ساخته شده، آشكار شد.

مأمون گفت: «اي هرثمه! او را در قبر بگذار.»

گفتم: «به من دستور داده است كه او را در قبر نگذارم تا چند چيزي ظاهر شود و مرا خبر داد كه از قبر آب سفيدي خواهد جوشيد و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهي در ميان آب ظاهر مي شود كه طولش مساوي طول قبر است و فرمود چون ماهي غايب شد و آب خشك شد، بدن شريف او را در قبر بگذارم و آن كسي كه خدا خواسته است او را در لحد خواهد گذاشت.»

مأمون گفت: «اي هرثمه! آنچه فرموده است را به عمل بياور.»

چون آب و ماهي ظاهر شد و من نعش مطهر آن حضرت را در كنار قبر گذاشتم، ناگاه ديدم كه پرده ي سفيدي بر روي قبر پيدا شد و من قبر را نمي ديدم، پس آن حضرت را به قبر بردند بي آنكه من دستي بر او بگذارم.

پس مأمون به حاضران گفت: «خاك در قبر بريزند.»

گفتم: «آن حضرت فرمود كه خاك نريزند.»

مأمون گفت: «واي بر تو پس چه كسي قبر را پر خواهد كرد.»

گفتم: «او به من خبر داده كه است قبر خودش پر خواهد شد.»

پس مردم خاك هايي كه در دستانشان بود را بر روي زمين ريختند و بسوي آن قبر نظر مي كردند و از عجايب و غرايبي كه ظهور مي آمد متعجب بودند. ناگهان قبر پر شد و از زمين بلند گرديد.

چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبيد و گفت: «به خدا سوگند مي دهم كه آنچه از آن حضرت شنيدي را براي من بيان كني.»

گفتم: «آنچه را كه آن حضرت فرمود به شما عرض كردم.»

گفت: «تو را به خدا سوگند مي دهم كه غير از آنها، هر چه گفته است را بگويي.»

چون من خبر انگور و انار را نقل كردم رنگ آن لعين متغير شد و از رنگ به رنگي مي رفت و سرخ و زرد و سياه مي شد.

سپس بر زمين افتاد و مدهوش گرديد و در بيهوشي مي گفت:

«واي بر مأمون از خدا، واي بر مأمون از رسول خدا، واي بر مأمون از علي مرتضي، واي بر مأمون از فاطمه ي زهرا. واي بر مأمون از حسن مجتبي، واي بر مأمون از حسين شهيد كربلا، واي بر مأمون از حضرت امام زين العابدين، واي بر مأمون از امام محمدباقر، واي بر مأمون از امام جعفرصادق، واي بر مأمون از امام موسي كاظم واي بر مأمون از امام به حق علي بن موسي الرضا! به خدا سوگند كه اين است زيانكاري آشكار و هويدا.»

مكرر اين سخنان را مي گفت و مي گريست و فرياد مي كرد. من از مشاهده احوال او ترسيدم و به كنج خانه خزيدم.

چون آن ملعون به حال خود باز آمد مرا طلبيد و مانند مستان مدهوش بود پس گفت: «به خدا سوگند كه تو و جميع اهل آسمان و زمين نزد من از آن حضرت عزيزتر نيستند، اگر بشنوم كه يك كلمه از اين سخنان را در جايي ذكر كرده اي تو را به قتل مي رسانم.»

گفتم: «اگر كلمه اي از اين سخنان را جايي اظهار كنم خون من بر شما حلال باشد.»

پس عهدها و پيمان هايي از من گرفت و سوگندهاي عظيمي به من داد كه اين اسرار را اظهار نكنم.

چون پشت كردم بر دست خود زد و اين آيه را خواند: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) (39)

«يعني: آنها زشتكاري خود را از مردم پنهان مي دارند، اما از خدا پنهان نمي دارند، و هنگامي كه در مجالس شبانه، سخناني كه از خدا راضي نبود مي گفتند، خدا با آنها بود و خداوند به آنچه انجام مي دهند احاطه دارد.» (40)

در نقل ديگري ابوالصلت هروي مي گويد: روزي در خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام ايستاده بودم، حضرت فرمود: «داخل قبه ي هارون الرشيد شو و از چهار جانب قبر آن ملعون، از هر جانب، يك كف خاك بياور.»

چون آن خاك را كه از پشت قبر آن لعين برداشته بودم آوردم، آن حضرت آن را بوئيد و انداخت و فرمود: «مأمون خواهد خواست كه قبر پدر خود را قبله ي من كند و مرا در اين مكان مدفون سازد. در آن وقت سنگي ظاهر خواهد شد كه اگر همه ي كلنگ داران خراسان جمع شوند و بخواهند كه آن را حركت دهند يا ذره اي را از آن جدا كنند موفق نخواهند شد.»

سپس آن حضرت خاك بالاي سر و پائين پا را استشمام نمود و چنين فرمود.

چون خاك طرف قبله را بوئيد فرمود: «بزودي قبر مطهر مرا در اين موضع حفر خواهد شد، پس به ايشان دستور بده كه هفت درجه به زمين فرو برند، و لحد آن را دو گز و شبري بسازند كه حق تعالي چندان كه خواهد آن را گشاده سازد و باغي از باغستان هاي بهشت گرداند.

آنگاه از جانب سر رطوبتي ظاهر مي شود، پس دعائي به آن را به تو تعليم مي نمايم بخوان تا به قدرت خدا آن آب جاري گردد و قبر از آن آب پر شود.

بعد ماهي هاي ريزي در آن آب ظاهر مي شوند، چون آن ماهيان آمدند، اين نان را كه به تو مي دهم در آن آب، ريز ريز كن كه آن ماهيان بخورند، آنگاه ماهي بزرگي ظاهر مي شود و آن ماهيان كوچك را مي خورد، در آن حال دست بر آب بگذار و دعائي كه آن را به تو تعليم مي نمايم بخوان تا آب داخل زمين فرو برود و قبر خشك گردد، و همه ي اين را در حضور مأمون انجام بده.»

سپس فرمود: «من فردا به مجلس اين كافر داخل خواهم شد، اگر از خانه ي آن شقي سر برهنه بيرون آمدم با من حرف بزن و اگر چيزي بر سر پوشانده بودم با من سخن نگو.»

چون روز ديگر حضرت امام رضا عليه‌السلام نماز صبح را ادا نمود، جامه هايش خويش را پوشيد و در محراب نشست تا غلامان مأمون به طلب وي آمدند.

آنگاه كفش خود را پوشيد و رداي مبارك خود را بر دوش انداخت و به مجلس آن ملعون رفت.

من در خدمت امام رضا عليه‌السلام بودم، در آن وقت چند طبق از ميوه هاي مختلف نزد وي نهاده بودند و آن ملعون خوشه ي انگوري كه زهر را با رشته در بعضي از دانه هاي آن دوانده بود در دست داشت، و بعضي از آن دانه ها كه به زهر آلوده نشده بود را از براي دفع تهمت، زهرمار مي كرد.

چون نظرش بر امام رضا عليه‌السلام افتاد، از جاي خود برخاست و دست در گردن مباركش انداخت و ميان دو چشم آن نور ديده ي پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوسيد و بسيار به آن حضرت احترام و اكرام نمود و آن جناب را بر بساط خود نشاند و آن خوشه ي انگور را به وي داد و گفت: «اي فرزند رسول خدا! از اين انگور بهتر و نيكوتر انگوري نديده ام.»

حضرت فرمود: «شايد انگور بهشت از اين نيكوتر باشد.» مأمون گفت: «از اين انگور ميل بفرما.»

حضرت فرمود: «مرا از خوردن اين انگور معاف دار.»

پس آن ملعون بسيار اصرار كرد. گفت: «بدرستي كه بايد تناول نمائي، آيا با اين همه اخلاصي كه از من مشاهده مي نمائي مرا متهم مي كني؟ اين چه گمان است كه به من مي بري؟!»

و آن خوشه ي انگور را گرفته و چند دانه از آن را خورد و باز به دست امام رضا عليه‌السلام داد و آن حضرت را مجبور به خوردن نمود.

آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود، حالش دگرگون گرديد و باقي خوشه را بر زمين انداخت و متغير الاحوال از آن مجلس برخاست.

مأمون گفت: «اي پسر عمو! به كجا مي روي؟»

حضرت فرمود: «به آنجا كه مرا فرستادي.»

و آن حضرت ناراحت و غمگين و نالان سر مبارك را پوشيده، از خانه مأمون بيرون آمد.

من بنابر فرموده ي امام رضا عليه‌السلام، با آن حضرت سخن نگفتم تا ايشان به سراي خود داخل گرديد و فرمود: «درب را ببند.»

سپس رنجور و نالان بر فراش خويش تكيه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، درب سرا را بسته و در ميان خانه محزون و غمگين ايستاده بودم.

ناگهان جوان خوشبويي را در ميان سرا ديدم كه سيماي ولايت و امامت از پيشاني نوراني و مباركش ظاهر بود و بسيار به امام رضا عليه‌السلام شباهت داشت.

بسوي او رفتم و سؤال كردم: «من درب را محكم بسته بودم، تو از كدام راه داخل شدي؟»

او فرمود: «آن قادري كه در يك لحظه مرا از مدينه به طوس آورد. از درهاي بسته نيز مرا داخل ساخت.»

پرسيدم: «تو چه كسي هستي؟»

حضرت فرمود: «من حجت خدا بر تو هستم اي ابوالصلت! من محمد بن علي هستم و آمده ام كه با پدر غريب و مظلوم مسموم خودم وداع كنم.»

آنگاه در حجره اي كه حضرت امام رضا عليه‌السلام در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جاي خود برخواست و يعقوب وار يوسف گم گشته ي خود را در آغوش كشيد و دست در گردن وي انداخت و او را به سينه ي خود فشرد و ميان دو چشم او را بوسيد.

سپس آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل كرد و او را مي بوسيد و با وي از اسرار ملك و ملكوت و خزاين علوم حي لا يموت مي گفت كه من نمي فهميدم. پس امام رضا عليه‌السلام ابواب علوم اولين و آخرين و ودايع حضرت سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به وي تسليم كرد.

آنگاه بر لبهاي مبارك حضرت امام رضا عليه‌السلام كفي را ديدم كه از برف سفيدتر بود، حضرت امام محمدتقي عليه‌السلام آن را ليسيد و دست در ميان سينه ي پدر بزرگوار خود برد و چيزي مانند عصفور بيرون آورد. و فرو برد، و آن طاير قدسي به جانب رياض رضوان قدس پرواز كرد.

سپس حضرت امام محمدتقي عليه‌السلام فرمود: اي ابوالصلت! به درون اين خانه برو و آب و تخته بياور.»

گفتم: «اي فرزند رسول خدا! در آن خانه نه آب است و نه تخته.»

حضرت فرمود: «به آنچه دستور مي دهم عمل كن و به اين چيزها كاري نداشته باش.»

چون به خانه رفتم، در آنجا آب و تخته را ديدم، پس به

حضور او بردم، و آماده شدم كه آن جناب را در غسل دادن كمك نمايم.

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «كسي ديگري هست كه مرا كمك نمايد! ملائكه ي مقربين مرا ياري مي نمايند و به تو احتياجي ندارم.»

چون از غسل فارغ گرديد فرمود: «به خانه برو و كفن و حنوط بياور.»

چون داخل خانه شدم، سبدي را ديدم كه كفن و حنوط بر روي آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه نديده بودم، پس آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم.

آن حضرت پدر بزرگوار خود را كفن نمود و بر محل سجده هايش حنوط پاشيد. سپس با ملائكه كروبين و ارواح انبياء مرسلين بر آن فرزند خير البشر نماز گزاردند. آنگاه فرمود: «تابوت را به نزد من بياور.»

گفتم: «اي فرزند رسول خدا به نزد نجار مي روم و تابوت را مي آورم؟»

حضرت فرمود: «از خانه بياور.»

چون به خانه رفتم تابوتي را ديدم كه هرگز در آنجا نديده بودم كه دست قدرت حق تعالي از چوب سدرة المنتهي درست شده بود.

پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو ركعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود كه تابوت به قدرت حق تعالي از زمين جدا گشت، و سقف خانه شكافته شد و به جانب آسمان بالا رفت و از نظر غايب شد.

چون از نماز فارغ گرديد، گفتم: «اي فرزند رسول خدا! اگر مأمون بيايد و آن حضرت را از من طلب نمايد، در جواب او چه بگويم؟»

فرمود: «خاموش شو كه بزودي مراجعت خواهد كرد، اي ابوالصلت! اگر پيغمبري در مشرق رحمت نمايد و وصي او در مغرب وفات كند، بدرستي كه حق تعالي اجساد مطهر و ارواح منور ايشان را در اعلاي عليين با يكديگر جمع مي نمايد.»

حضرت جواد عليه‌السلام در اين سخن بود كه باز سقف شكافته شد، و آن تابوت به رحمت حي لا يموت، فرود آمد.

سپس آن حضرت، بدن مطهر امام رضا عليه‌السلام از تابوت برگرفت و در فراش به نحوي خواباند كه گويا او را غسل نداده اند و كفن نكرده اند.

بعد فرمود: «برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود.» چون در خانه را باز كردم مأمون را ديدم با غلامان خود بر در خانه ايستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد و شروع به نوحه و زاري و گريه نمود، گريبان خود را چاك زد و دست بر سر زد و فرياد برآورد كه: «اي سيد و سرور ما! در مصيبت خود دل مرا به درد آوردي.»

بعد داخل آن حجره شد و نزديك سر آن حضرت نشست و فرمان داد كه شروع كنيد در تجهيز آن حضرت، و امر كرد كه قبر شريف آن حضرت را حفر نمايند.

چون شروع به حفر كردند، آنچه آن سرور اوصياء فرمود به ظهور آمد، يعني چون خواستند كه در پس سر هارون، قبر منور آن حضرت را حفر نمايند، زمين كنده نشد.

يكي از اهل مجلس به آن لعين گفت: «تو اقرار به امامت او مي نمائي؟»

او گفت: «بلي.»

آن مرد گفت: «امام مي بايد كه در حيات و ممات بر همه كس مقدم باشد.»

پس مأمون دستور داد كه قبر را در جانب قبله حفر نمايند.

چون آب و ماهيان پيدا شدند، مأمون گفت: «پيوسته امام رضا عليه‌السلام در حال حيات، عجايب و معجزاتي به ما نشان مي داد، حال بعد از وفات نيز غرايب و كرامات خود را بر ما ظاهر مي نمايد.»

چون ماهي بزرگ ظاهر شد و ماهيان كوچك را خورد يكي از وزراي مأمون به او گفت: «مي داني كه امام رضا عليه‌السلام در ضمن آن كرامات چه چيزي را به تو خبر داده است؟»

مأمون گفت: «نه! نمي دانم.»

او گفت: «آن حضرت اشاره فرموده است به آنكه مثل حكومت و پادشاهي شما بني عباس مثل اين ماهيان است و بزودي حكومت شما نابود مي شود و سلطنت تان به آخر مي رسد، و حق تعالي شخصي را بر شما مسلط مي سازد كه همچنان كه اين ماهي بزرگ ماهيان كوچك را خورد، شما را از روي زمين بر مي اندازند و انتقام اهل بيت رسالت عليهم‌السلام را از شما مي گيرد.»

مأمون گفت: «راست مي گوئي.»

و آن حضرت را مدفون ساخت و برگشت. (41)

## صحبت كردن جسد مطهر امام رضا عليه‌السلام با اباصلت

مي گويند: بعد از اينكه امام رضا عليه‌السلام به وسيله ي مأمون ملعون به شهادت رسيد، مأمون به غسل و تكفين آن حضرت امر كرد و در جنازه جناب با سر و پاي برهنه و بندهاي گشوده، به روش صاحبان مصيبت مي رفت و براي فريب مردم به ظاهر گريه و زاري مي كرد، مي گفت: «اي برادر! با مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در مورد تو مي خواستم به عمل نيامد، و تقدير خدا به تدبير من غالب شد.»

ابوالصلت هروي مي گويد: «چون مأمون از خدمت آن جناب بيرون آمد من داخل شدم، ناگهان ديدم امام رضا عليه‌السلام نگاه كرد و فرمود: «اي ابوالصلت! آنچه خواستند كردند.» بعد مشغول ذكر خدا و تحميد و تمجيد حق تعالي گرديد و ديگر سخني نفرمود. (42)

## پاورقي

1 اين مطلب، اختلافي مي باشد.

2 سوره ي كهف، آيه ي 23.

3 البته بعضي از قضايايي كه نقل شده است كلا با عبوديت و مقامات اهل بيت عليهم‌السلام منافات دارد و كاملا دروغ و از جعليات و اسرائيليات مي باشد.

4 اثبات الوصية.

5 سوره ي جن آيه ي 26.

6 بحارالانوار، ج 49 جلوه هاي اعجاز معصومين عليهم‌السلام.

7 خلاصة الأخبار.

8 بحارالانوار، ج 49.

9 حديقة الشيعه.

10 منتهي الآمال.

11 خلاصة الأخبار.

12 شمس ولايت.

13 منتهي الآمال.

14 شمس ولايت.

15 مدينة المعاجز.

16 كشف الغمه.

17 مناقب ابن شهر آشوب.

18 بحارالانوار، ج 49.

19 ناسخ التواريخ.

20 مدينة المعاجز.

21 منتهي الآمال.

22 خلاصة الأخبار.

23 شمس ولايت.

24 مناقب ابن شهر آشوب.

25 بحارالانوار، ج 49.

26 حديقة الشيعه.

27 كشف الغمه.

28 كشف الغمه.

29 مناقب ابن شهر آشوب.

30 كتاب عيون اخبار الرضا عليه‌السلام.

31 عيون اخبار الرضا عليه‌السلام.

32 ناسخ التواريخ.

33 حديقة الشيعه.

34 شمس ولايت.

35 سوره ي صف آيه ي 8.

36 جلاء العيون.

37 تهذيب شيخ طوسي.

38 معارف رضويه.

39 سوره ي نساء، آيه ي 108.

40 عيون اخبار الرضا عليه‌السلام.

41 عيون اخبار الرضا عليه‌السلام.

42 جلاء العيون.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc498347660)

[طي الارض امام رضا عليه‌السلام از مدينه به بغداد 11](#_Toc498347661)

[نشان دادن معجزات شگفت انگيزي به اهالي بصره و رؤساي نصاري و يهود (جاثليق و رأس الجالوت) 12](#_Toc498347662)

[طي الارض امام رضا عليه‌السلام از طوس به مدينه و مكه 22](#_Toc498347663)

[ظاهر شدن و ناپديد شدن شگفت انگيز چند تكه طلا 23](#_Toc498347664)

[در آوردن شمش طلا از زمين 24](#_Toc498347665)

[ريختن زر خالص از دستان مبارك امام رضا عليه‌السلام به داخل طشت 26](#_Toc498347666)

[تبديل شدن توبره ي كاه به توبره ي طلا 27](#_Toc498347667)

[درخت بادام 28](#_Toc498347668)

[شفاي فوري مرد مبروص با يك كاسه آب 30](#_Toc498347669)

[زنده شدن زن 32](#_Toc498347670)

[مسلط شدن بر زبان عربي در يك لحظه 33](#_Toc498347671)

[كمك خواستن گنجشك از امام رضا عليه‌السلام 34](#_Toc498347672)

[عشق و محبت بچه آهو به امام رضا عليه‌السلام 35](#_Toc498347673)

[خضوع و خشوع درندگان وحشي 36](#_Toc498347674)

[درخواست كمك شير ضعيف از امام رضا عليه‌السلام و اطاعت شير بزرگ از دستور آن حضرت 39](#_Toc498347675)

[پيدا شدن چشمه اي از غيب 40](#_Toc498347676)

[جا شدن سيصد نفر در يك غارکوچک 41](#_Toc498347677)

[خبر غيبي امام رضا عليه‌السلام 42](#_Toc498347678)

[يافتن عجيب نيشكر و گياه دارويي كمياب 44](#_Toc498347679)

[خبر غيبي در مورد مركب داخل صندوقچه 46](#_Toc498347680)

[خبرهاي غيبي امام رضا عليه‌السلام و هدايت شدن به راه راست 47](#_Toc498347681)

[خبر غيبي امام رضا عليه‌السلام در مورد بدنيا آمدن دو فرزند پسر و دختر 48](#_Toc498347682)

[پيش بيني امام رضا عليه‌السلام در مورد كشته شدن محمد امين 49](#_Toc498347683)

[شروع شدن باران و بند آمدن آن به دعاي امام رضا عليه‌السلام 50](#_Toc498347684)

[زنده شدن تصويرهاي دو شير 51](#_Toc498347685)

[حمله ور شدن شير وحشي و مار افعي به دشمنان امام رضا عليه‌السلام 55](#_Toc498347686)

[باد در خدمت امام رضا عليه‌السلام 56](#_Toc498347687)

[پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان 57](#_Toc498347688)

[تكه تكه كردن بدن مطهر امام رضا و سالم ماندن اعجاز انگيز آن حضرت عليه‌السلام 58](#_Toc498347689)

[غرق نشدن سرزمين طوس در زمان طوفان نوح 61](#_Toc498347690)

[ساختن قبر امام رضا عليه‌السلام توسط ذوالقرنين 62](#_Toc498347691)

[معجزاتي شگفت انگيز در ماجراي شهادت امام رضا عليه‌السلام 63](#_Toc498347692)

[صحبت كردن جسد مطهر امام رضا عليه‌السلام با اباصلت 77](#_Toc498347693)

[پاورقي 78](#_Toc498347694)